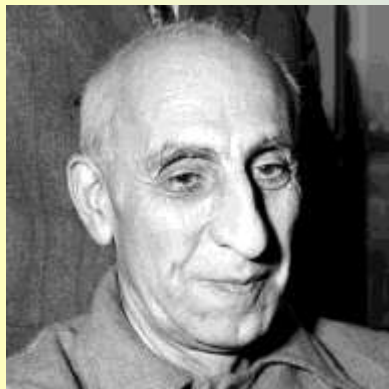


ایران آزاد

ماهنامه جبهه ملی ایران (هلند) سال یازدهم شماره ۱۲۴ فروردین ۱۴۰۲

“ما در پس رنج‌ها و سختی‌های این
سالیان به فرارسیدن لحظه‌های
شادی حقیقی، به طلوع صبح
زیبای آزادی و به تحقق ایران آزاد
آزاد یقین داریم.”

زندانیان سیاسی در بند امیرحسین مرادی و علی یونسی



“مادرم چه حرف بزرگی زده بود که گفت: “وزن اشخاص
در جامعه به قدر شدائدی است که در راه مردم تحمل
می‌کنند” و این پند آن چنان در من تأثیر نمود که هر وقت
موضوعی پیش می‌آمد که با منافع مردم تماس داشت از
همه چیز می‌گذشتم و به خود می‌گفتم آنجا که نفع مردم
تأمین نباشد نفع افراد تأمین نخواهد بود.”
(خاطرات و تألمات دکتر محمد مصدق / ص ۱۰۶)

زندانی سیاسی در بند سپیده قلیان:
**«خامنه ای ضحاک،
می‌کشیمت زیر خاک.»**



نمایه

نویسنده	موضوع	صفحه
جبهه ملی ایران	اطلاعیه روابط عمومی جبهه ملی ایران	۳
جبهه ملی ایران	روز ملی شدن نفت و جشن نوروز همراه با دریغ و افسوس	۴
بهاره هدایت	بهاره هدایت در نامه‌ای از زندان اوین	۵
	پیام امیرحسین مرادی و علی یونسی در سومین سالروز	۸
	نامه سپیده قلیان	۸
سوما نگهداری نیا	مادران مبارز گمنام	۹
دکتر اسماعیل نوری علا	درباره کاربرد تاکتیک «فعالاً و بعداً» در روند اتحاد،	۱۳
مهدی احمدی	نمی‌تونستم این وضعیت رو تحمل کنم ...	۱۵
عبدالعلی بازرگان	میوه‌های دموکراسی و محصول دین دولتی	۱۶
ناخدا محمد فارسی	تحلیلی بر وضعیت خاورمیانه	۱۷
جبهه ملی ایران	اطلاعیه کمیته رسانه جبهه ملی ایران	۱۹
مصطفی ملکبان	چرا ما مردم ایران حالمان بد است؟	۲۰
احمد علوی	رفتار قبیله‌ای در سیاست	۲۱
فیروزه بنی صدر	دادخواهی و تاریخ‌گزینشی	۲۴
درک فیلیپسن — برگردان: افسانه دادگر	دیگر نباید گذاشت نفع شخصی خیر همگانی را نادیده	۲۸
مایکل والزر	چرا خرده بورژواها انسان نوین این انقلاب‌اند؟	۳۰
تونیا ولی اقلی	افتخار آخر شدن!*	۳۳

www.jebhemelli.nl

جبهه ملی ایران- هلند بر روی شبکه اینترنت

post4iraneazad@gmail.com

آدرس ایمیلی:

اطلاعیه روابط عمومی جبهه ملی ایران



بدینوسیله به آگاهی هموطنان عزیز، ملت شرافتمند ایران می‌رساند، سازمان جبهه ملی ایران در درون کشور چنان که پیشتر نیز مکرراً اعلام کرده است،

شاخه

برونمرزی ندارد و احزاب و سازمان‌های فعال با این نام در خارج از ایران، در ارتباط تشکیلاتی و سازمانی با این جبهه نیستند و مواضع و نظریات آنان إلزاماً نظر و رأی جبهه ملی ایران نیست. بدیهی است که مواضع و نظریات آنان برای جبهه ملی ایران تعهد آور و مسئولیت‌زا نمی‌باشد در مواردی هم می‌تواند با نظر جبهه ملی داخل کشور کاملاً مغایر باشد.

جبهه ملی ایران با احترام کامل به تمام کوشندگان راه آزادی و دموکراسی ایران، بر مبنای اصول اعتقادی مندرج در اساسنامه خود به آزادی و تحقق حاکمیت ملی در نظام جمهوری، استقلال و عدم وابستگی به قدرت‌های خارجی، جدایی کامل دین از نهاد حکومت، حفظ تمامیت ارضی و یک پارچگی کشور اعتقاد دارد و ضمن علاقه و احترام به گویش‌ها و زبان‌های محلی بر حفظ و اشاعه زبان فارسی یعنی زبان ملی و مشترک ایرانیان تاکید می‌ورزد. از نظر ما هرگونه قوم‌گرایی افراطی که وحدت ملی ایران را در معرض تهدید قرار دهد محکوم است. لازم به یاد آوریم که آراء و مواضع جبهه ملی ایران توسط ریاست شورای مرکزی یا سخنگوی جبهه ملی ایران و در بیانیه‌های رسمی این سازمان، اعلام می‌گردد.

بیست و سوم اسفند ۱۴۰۱

روابط عمومی جبهه ملی ایران

روز ملی شدن نفت و جشن نوروز همراه با دریغ و افسوس

دست خواهد یافت. ملت ایران با پشت سر گذاشتن بحران های اسفبار کنونی، نوروزهای بسیاری را با شادی و سربلندی به جشن خواهد نشست و سالروز ملی شدن نفت را که به منظور کسب استقلال سیاسی و اقتصادی صورت گرفته است، گرامی خواهد داشت.

هیات رهبری اجرائی جبهه ملی ایران
تهران- بیست و نهم اسفند ۱۴۰۱
خورشیدی

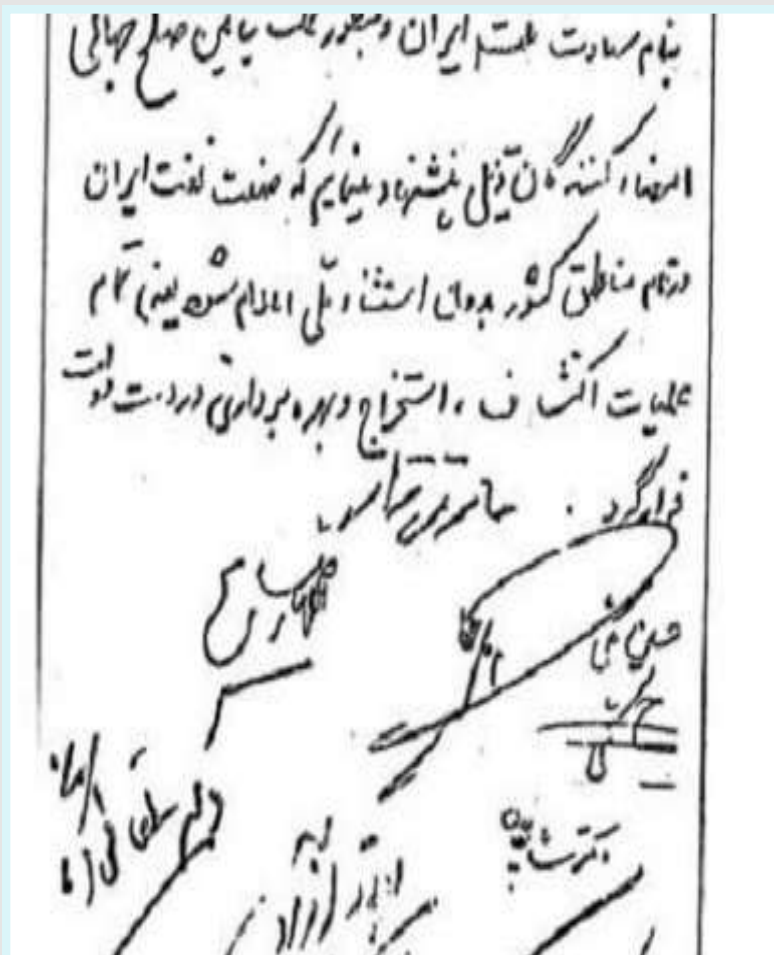
پوشش تبلیغاتی همان سیاست ها، با نمایش های مضحک و صدور منشورهای دیکته شده، از هر سو مدعی نجات ایران شوند.

در چنین شرایط ناگواری که تعداد زیادی از خانواده های ایرانی در غم از دست دادن عزیزان خود سوگواری و فرزندان بسیاری از مردم در زندان ها به سر می برند، حقیقتا جایی برای گفتن تبریک سال نو و روز ملی شدن نفت باقی نمانده است. اما در هر حال و به هر صورت این دو عید ملی هم زمان، از اذهان ایرانیان زدوده شدنی نیست. به طور قطع و یقین، ملت بزرگ ایران، به ویژه نسل جوان شجاع، هوشیار و آگاه این ملت با پایداری و فداکاری به اهداف بلند خود مانند کسب آزادی و استقلال، استقرار حاکمیت ملی و جدایی دین از حکومت

جشن باستانی نوروز و جشن هفتاد و یکمین سالروز ملی شدن نفت فرا رسیده است. آغاز بهار سال ۱۴۰۲ و روز ملی شدن نفت در حالی از راه رسیده که جامعه ایران، سالی پر از وقایع دردناک و جانگداز را پشت سر نهاده و همچنان زیر ضربات شلاق استبداد و در سایه سیاه سرکوب ظالمانه، در آتش خشم و التهابی بی مانند می سوزد. آخرین قیام ملی و سراسری ملت ایران، شش ماه قبل، از بیست و پنجم شهریور ماه با کشته شدن اسفناک دختر ۲۲ ساله این ملت، خانم مهسا امینی در زندان گشت ارشاد، آغاز شد و روزها و ماه ها در سراسر کشور ادامه یافت. در این قیام ملی گسترده، صدها نفر کودک و زن و مرد کشته و هزاران نفر مصدوم و مجروح و ده ها هزار نفر در زندان های قرون وسطایی به بند کشیده شدند. کشته شدن مهسا امینی در زندان حکومت، جرقه ی آتش عظیمی شد که همه ی ایران را فرا گرفت. اما روشن است که خیزش سراسری ملت ایران، نتیجه تلاش های فداکارانه و انباشت مطالبات بدون پاسخ ۴۴ ساله اش و در اثر تنگناها و فشارهایی است که حکومت جمهوری اسلامی طی مدت بیش از چهار دهه با دیدگاه های ایدئولوژیک و اقدامات نادرست سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فساد گسترده کارگزاران خود برای ملت ایران به وجود آورده است.

امروز ملت ایران از اولیه ترین حقوق انسانی و سیاسی و اجتماعی محروم بوده و در زیر بار فشارهای اقتصادی وحشتناک، گرانی و تورم و فقر و بیکاری، کمر خم کرده است.

امروز ملت ایران استقلال و تمامیت ارضی و موجودیت خود را در معرض خطرات و تهدیدات جدی می بیند و عملکرد سخیف حکومت جمهوری اسلامی و ایجاد اختناق و بستن فضای سیاسی کشور و سرکوب نیروهای آزادیخواه و وطن دوست موجب گردیده که جرثومه های فساد و دست پروردگان سیاست های بیگانه تحت





بهاره هدایت

در نامه‌های از زندان اوین

بین‌المللی که ماهیتا جبرگرایانه‌اند، بی‌آینده می‌پندارند، در حالی که آن عوامل گرچه واقعی‌اند، اما «بخشی از واقعیت‌اند» و نیز نه همواره ثابت و نه همواره به کام جمهوری اسلامی‌اند. بخش دیگری از واقعیت که آن‌ها نادیده می‌گیرند، اراده ماست.

سهم ما از واقعیت، اراده‌ای است که می‌ورزیم. حتی اگر این اراده بُرش کوچکی از واقعیت باشد، فضیلتش در این است که حامل حقیقت دوران ماست. و جای ما درون همین بُرش از واقعیت است، نه هیچ جای دیگر.

جنبش اخیر هم بخشی از این اراده بود و توانست خطوط تعیین‌کننده و آینده‌ی مورد نظرش را ذیل شعار «زن، زندگی، آزادی» چنان قاطع ترسیم سازد، که تا سال‌ها هیچ نیروی سیاسی‌ای نمی‌تواند از این خطوط سرپیچی کند. چرا که آن مفاهیم، خصلتِ موسس داشتند و بنابراین حیات‌بخشِ آینده‌ی ما خواهند بود.

انسانی جراحتهای عمیقی بر چهره‌اش به‌جا گذاشته، و وظیفه‌ی ماست که ایران‌مان را از مدخل همین جراحتهای به‌یاد بیاوریم. در این هشتمین بهار در اسارت، آرزویم این است که این پاره‌های عمرم، چیزی به التیام این زخم‌ها و نجات نهایی ملت ایران علاوه کند. اگر این عمر، سهم من است از دنیا، حاضرم آن‌را یک‌جا بدرقه راه تحقق اراده‌ی ملت کنم؛ بی‌هیچ ملال و شکایتی.

تا قبل از «جنبش مهسا»، کسانی بودند که براندازی را نهایتاً ایده‌ای پراکنده در فضایی نامتعیّن می‌پنداشتند که حامل و عاملی در زمین واقعیت ندارد. با جنبش مهسا، «براندازی» نشد، اما این خواسته تعین مادی پیدا کرد؛ آن‌هم در گستره‌ای که قابل چشم‌پوشی نبود. هم‌اکنون هم کسانی هستند که براندازی را به واسطه تحلیل‌های اقتصاد سیاسی یا مناسبات

این هشتمین شب عید است که در زندان جمهوری اسلامی هستم، اما ایمانم به پیروزی بیش از هر زمان دیگری است. در لحظات تحویل سال نو، پای سفره هفت‌سین نصفه‌ونیمه زندان می‌نشینم و یاد رفتگان بی‌برگشت امسال را در دلم زنده می‌کنم. یاد مهسا، نیکا، سارینا و سیاوش و ابوالفضل و حمیدرضا. یاد برادرانم خدانور، فریدون محمودی، محسن شکاری، مهدی کرمی، محمد حسینی و مجیدرضا رهنورد. یاد همه ایرانیانی که در حسرت یک زندگی معمولی به خیابان رفتند، اما دست ناپاک دشمنان «زن، زندگی، آزادی» جان عزیزشان را گرفت.

**گردنم افراشته و سَرَم بلند است
که هم‌میهنانی اینچنین داشته‌ام.**

نوروز یادگار هم‌سرنوشتی کهن ما در این پهنه سرزمینی است؛ سرزمینی که تبعیض و ستم و فقدان منزلت

هم‌اکنون نیز علی‌رغم همه التهاجات یک ماه اخیر، وضعیت همان است که بود و آن اینکه جمهوری اسلامی بدل به غیراخلاقی‌ترین عنصر حیات روزمره ایرانیان شده و بقای او نافی بقای ما، فرزندان ما و سرزمین‌مان است. بنابراین منطق ایجاب براندازی کماکان برقرار است. براندازی یک ایده از روی تفنن در پی پایه‌گذاری یک هویت سیاسی جدید درون منجلاپ مناسب‌فعلی نیست، اگر به ضرورت خود قائل باشد. برعکس، براندازی مشروعیت خود را از ضرورتش می‌گیرد.

پس چشم از هدف نباید برداشت. موج‌ها می‌آیند و می‌روند. ۹ سال پیش وقتی توافق اولیه برجام منعقد شد، خیلی‌ها از جمله خود من از داخل همین زندان، ناامید از خیابان‌های خاموش شهر، کسل از بیانه‌های تکراری حقوق‌بشری، و مهم‌تر از همه سرخورده از مماشات

غرب با حکومت و پدیداری تشنجی بی‌سابقه در منطقه، تصور کردیم می‌شود با این حکومتی که ظاهراً دنیا او را پذیرفته، به سازشی رسید که خیر عمومی را محقق کند. نه، حتی برای خیلی‌هایمان «سازش» هم نبود، بلکه متقاعد شده بودیم که باید نقطه‌ای بیرون از نزاع متمرکز با حکومت یافت و تلاش کردیم از آن نقطه فرضی به سیاست نگاه کنیم؛ هم به اقتضای اخلاق و هم به اقتضای توازن نیروها؛ کار نکرد. گفتیم آن‌ها با این حکومت توافق کردند، ما هم در مدار آن، توافقی فرضی بسازیم و طبق همان عمل کنیم؛ این هم کار نکرد. به زودی هم آن توافق به هم خورد، هم این. ما به غلط تصور می‌کردیم می‌توان پی‌جویی مستقیم فضیلت آزادی را وانهاد- یا به تعلیق درآمدنش را نادیده گرفت- و به فضیلت دیگری پرداخت. غافل از اینکه قادر نیستیم کژتابی این

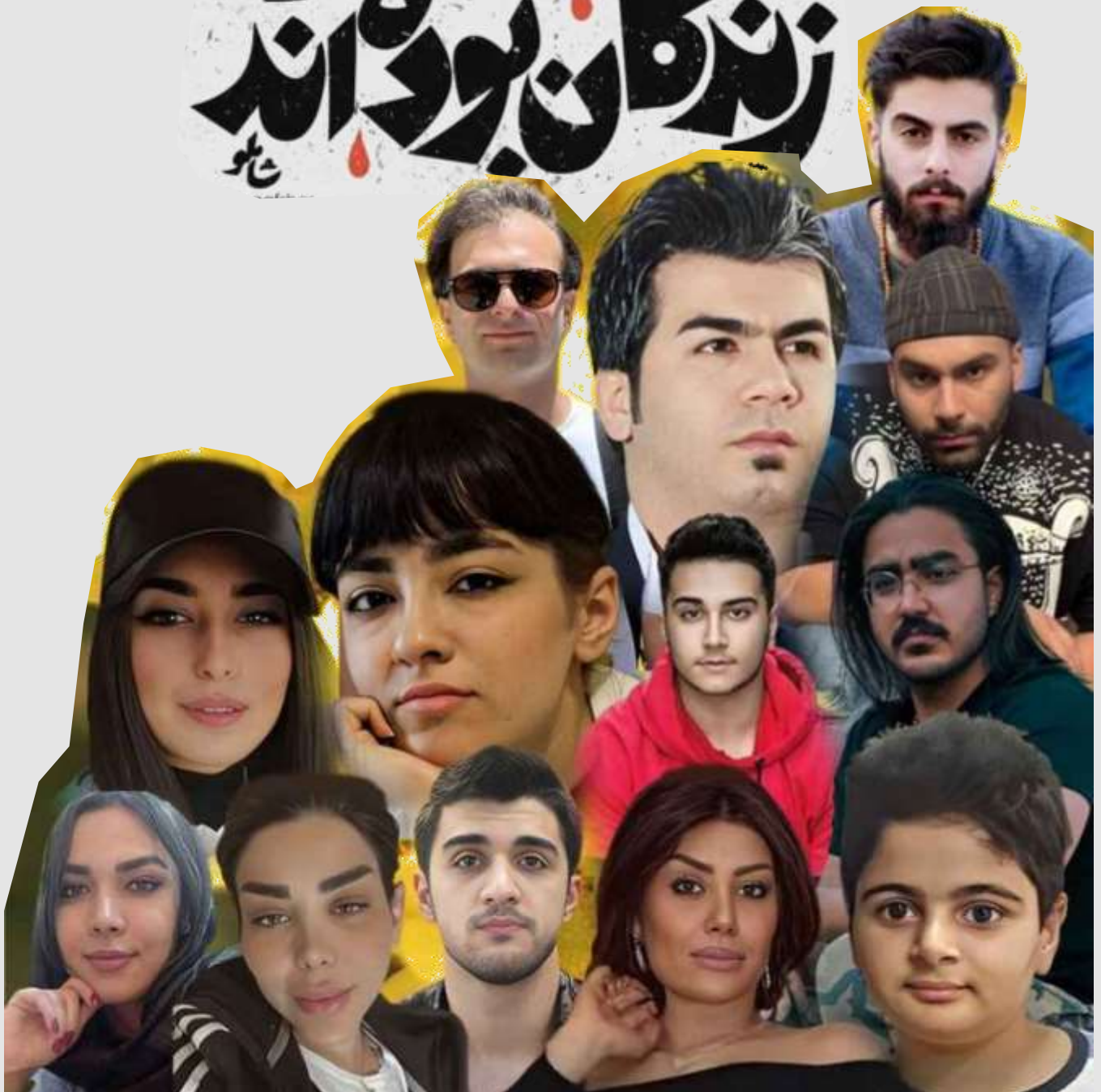
انتخاب سیاسی و پیامدهای عیان آن علیه جان مردم را مهار کنیم. چیزی که به جا ماند، بدنه اجتماعی‌ای بود سرخورده، هم از شکست پروژه سیاسی‌اش و هم نحیف شدن موازین اخلاقی کنش سیاسی‌اش.

پس دوباره چشم از هدف نباید برداشت. اگر آزادی می‌خواهیم، مسیر آن از هر میانبری هم که برویم در نهایت به از میان برداشتن جمهوری اسلامی و حذف اسلام سیاسی از ساحت حکمرانی می‌رسد. نباید از نزاع‌ها، عدم توافق‌ها و جدال‌های ناگزیر ناامید شد؛ چه این‌ها در وهله اول حکم پاکوب کردن مسیر دشواری را دارد که پیش رو داریم. آنچه مهم است و آنچه در ید اختیار ماست، عزم ما برای آزادی و بازپس‌گیری ایران‌مان است.

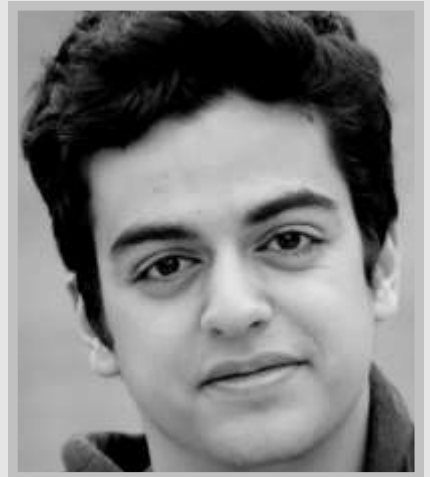
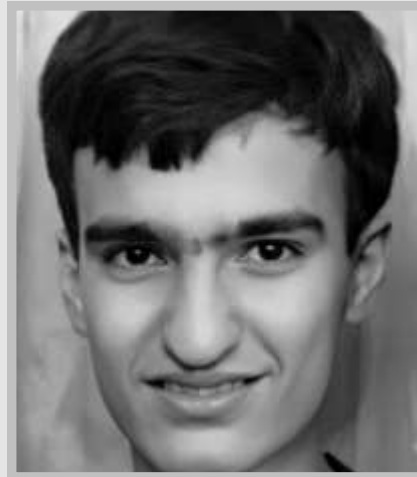
زندان اوین- اسفند ۱۴۰۱



زندگیاں زندگان ایک سال، عاشق بنیں زندگان پروانہ



پیام امیر حسین مرادی و علی یونسی در سومین سالروز بازداشت



آن روز که آزادی ایران را در کنار هم جشن بگیریم دغدغه آزادی خود را نداشته باشیم و لحظه به لحظه یاد آن کودکانی هستیم که بارها برای کسب عناوین علمی از ما شایسته ترند اما فقر و تبعیض فرصت را از آن‌ها گرفته است.

ما نیز مانند تمام جوانانی که در خیابان‌ها کشته شدند آرزویی جز آزادی ایران نداریم و در برابر آن‌ها مقاومت در زندان وظیفه‌ای است کوچک بر دوش ما.

ما در پس رنج‌ها و سختی‌های این سالیان به فرارسیدن لحظه‌های شادی حقیقی، به طلوع صبح زیبای آزادی و به تحقق ایران آزاد آزاد یقین داریم.

دوستدار شما امیرحسین و علی
فروردین ۱۴۰

دیکتاتوری کردند. در میانه شکنجه و فشار و تهدید به اعدام، ما خود را قطره‌ای از رود خروشان می‌دیدیم که تلاش می‌کند سدی به نام دیکتاتوری را که بر سر راه تاریخ ایران قرار دارد بشکند و به دشت زیبای آزادی برسد.

در دل آن روزهای سخت، حمایت‌های شما مردم عزیز ایران پشتیبان و تکیه‌گاه ما شد. حمایت‌هایی که سدی محکم میان ما و چوبه‌دار شد، سدی که گذر زمان در آن اثری نکرد تا ما تمام زندگی‌مان را مدیون شما باشیم و این افتخاری است بزرگ برای ما، امید داریم و در تلاشیم شایسته این حمایت‌های بی‌دریغ باشیم.

ما در آغوش مهر و حمایت‌های شما هموطنان از بسیاری از خطرات در امان ماندیم تا بیش از پیش خود را مدیون شما بدانیم و با خود عهد می‌کنیم تا

۲۲ فروردین ۹۹ همراه با ضرب و شتم شدید دستگیر و به بند ۲۰۹ منتقل شدیم.

جمعا بیش از ۲ سال را در سلول‌های انفرادی و سلول‌های در بسته سر کردیم و در سومین سال به بند عمومی زندان اوین منتقل شدیم. در این ۲ سال مسیری پرحادثه را پشت سر گذاشتیم.

آن روزهای سخت پس از دستگیری هنگامی که در ابتدای جوانی از کلاس درس دانشگاه به سلول‌های انفرادی منتقل شده بودیم، از خود می‌پرسیدیم که این دیوارهای سنگی که بیش از ۵۰ سال از بنا شدن آن‌ها می‌گذرد شاهد درد و رنج و شکنجه‌های چه کسانی بوده‌اند؟ این دیوارها در دل خود میزبان انسان‌های عاشقی بودند که برای آزادی ایران به استقبال سختی‌ها رفتند و با ایستادگی‌شان اوین را تبدیل به نمادی مشترک از سرکوب در دو

روشن است: عهد ما، اما هنوز پابرجاست. «آزادی» نه دادنی، که گرفتن است و من، سپیده‌قلیان، بر سر عهدی که با مردم جان به لب رسیده‌ایم ایران بسته‌ام ایستاده‌ام: من در دادگاه فرمایشی، به ریاست کسی که حکم اعدام انقلابیون را امضا کرده نمی‌روم و هیچ مشروعیتی نه برای دادگاه‌های فرمایشی و نمایشی‌شان و نه برای حکم صادره قائل نیستم و به صراحت اعلام می‌کنم، تا حکومت اعدام اسلامی بر سر کار است، و مادام که «کاشفان فروتن چشمه» و معترضین به استبداد، گروگان حکومت اسلامی و «دادگاه‌های فرمایشی و ناعادلانه» هستند، در هیچ دادگاهی شرکت نخواهم کرد... به امید سرنگونی ضحاک زمانه.
سپیده‌قلیان بند زنان زندان اوین.

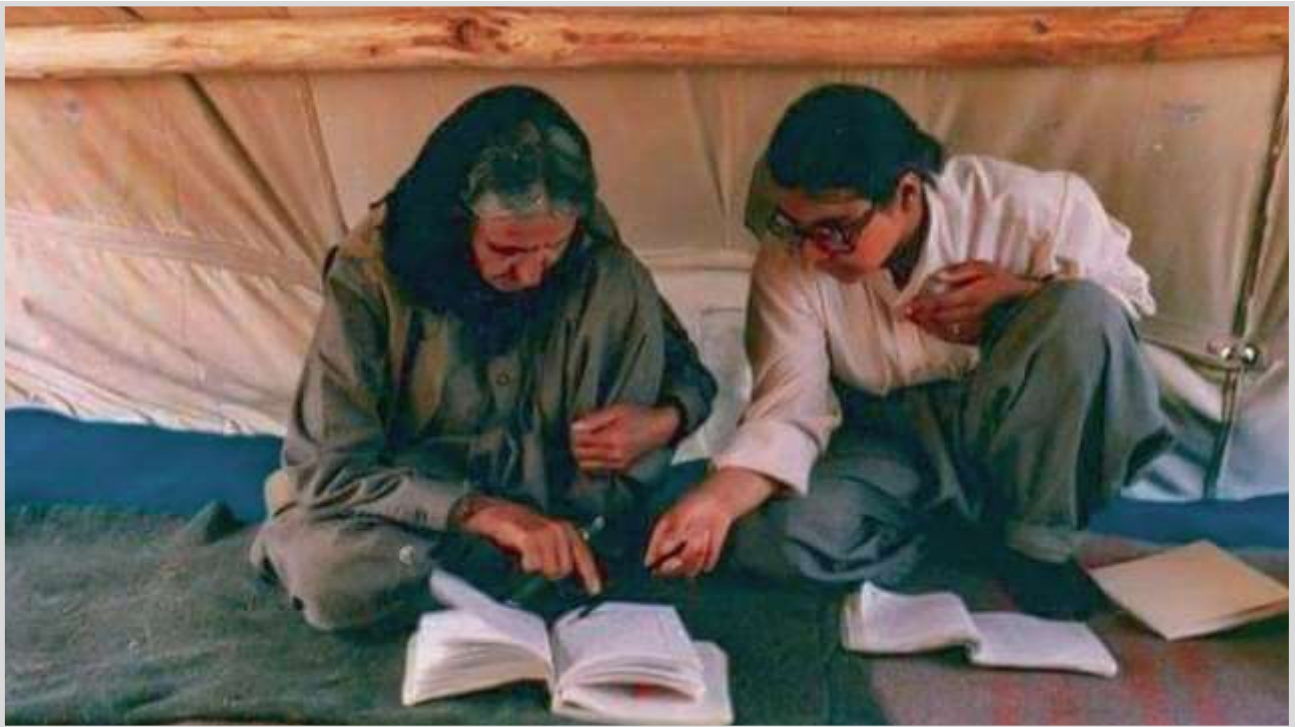
نامه سپیده‌قلیان!

بازداشت شدم و روانه‌ی بازداشتگاه بند ۲۰۹ اوین شدم. در این فاصله‌ی کوتاه از هیچ تحقیر و آزاری برای من کم نگذاشتند. شدیداً ضرب و شتم شدم. به قول خودشان «خرکش» کردند. مردی در راهروی «۲۰۹» مرا تهدید به تجاوز کرد. گفت دست و پایت را می‌بندیم و حسابت را خیلی خوب می‌رسیم. و راستش ابعاد «حسابرسی» از چند ده هزار بازداشتی جنبش «زن، زندگی، آزادی»، هم در تاریک‌خانه‌ی جنایات چهار دهه‌ی اخیر جای ویژه‌ای دارد و هم در روند دادخواهی... اما آنچه



«به نام خداوند رنگین کمان»
کشته ندادیم که سازش کنیم! تنها چهار ساعت از خروج از زندان اوین گذشته بود و تنها چهار ساعت شاهد خیابان پس از «زن، زندگی، آزادی» بودم. هنوز حتی نصف مسیر تا خانه را هم طی نکرده بودم، که در جاده

مادران مبارز گمنام



سرعت پایین اینترنت و حتی قطع برق شهری توسط دولت برای اعمال فشار به معترضان و ممانعت از ارتباط آن‌ها. به همین دلیل، هر شب در بازه‌ی زمانی یک‌ساعته‌ای که به انتظار تماس محمد می‌گذشت با اضطراب تمام این احتمالات را مرور می‌کردم. روایت‌هایی که محمد در پیام‌ها و گاه همراه با عکس‌هایی برایم می‌فرستاد بیشتر مربوط به درگیری‌های خیابانی، محل درگیری، ساعات و نحوه‌ی شکل‌گیری و حال‌وهوای خیابان بود، اما پیش آمده بود که لابه‌لای این پیام‌ها از آدم‌هایی بگوید که کنارش بودند و توصیف این شخصیت‌ها را به ماجرای آن شب اضافه می‌کرد. برای مثال، یک شب بعد از توصیف دقیق لحظه‌ی اصابت گلوله به شکم یکی از معترضان ناگهان حرفش را قطع کرد و از زندگی شخصی آن مجروح برایم گفت، از وضعیت اقتصادی خانواده‌اش تا چند خاطره‌ی مشترک مربوط به دوران کودکی‌شان در مدرسه. بعد دوباره با کمی درنگ گفت: «ما نمی‌تونستیم کاری برایش بکنیم، مأمورها پشت‌سرمون با موتور توی کوچه‌ها می‌گشتن. مجبور شدیم تنها و زخمی توی خیابان ره‌اش کنیم...»

بگم: الان دیگه هیچ‌کجا امن نیست، نه خیابان و نه خانه...»
محمد از نخستین روزهای اعتراضات بعد از قتل حکومتی ژینا (مهسا) امینی در خیابان و نبردهای کوچه‌به‌کوچه با نیروهای امنیتی حضور داشت. او ۲۳ ساله و دانشجویست. من از طریق یکی از دوستانم و در جریان ثبت روایت‌های اعتراضات مردمی با محمد آشنا شدم. توجه و دقت محمد به جزئیات، قدرت روایتگری و حافظه‌ی خوبش در ثبت لحظه‌به‌لحظه‌ی آنچه در خیابان‌ها می‌گذشت به من کمک می‌کرد تا تصویر روشن‌تری را از آنچه هزاران کیلومتر آن‌سوتر و در شهر محل تولدم می‌گذشت ثبت کنم. در روزهایی که اعتراضات خیابانی در اوج خود بود من و محمد هر شب رأس یک ساعت مشخص آنلاین می‌شدیم و درباره‌ی آنچه آن روز در دانشگاه یا خیابان گذشته بود صحبت می‌کردیم. برنامه اما همیشه منظم پیش نمی‌رفت و محمد هم یادآوری می‌کرد که بعضی از شب‌ها اگر سر ساعت مقرر آنلاین نشد حتماً مشکلی پیش آمده. مشکلات طیف گسترده‌ای را شامل می‌شد، از مرگ و دستگیری تا

داستان زندگی مادرانی که برای آزادی و به امید آینده‌ای بهتر به کمک غریزه‌ی مادری پا به میدان مبارزه گذاشتند و از مادرانگی‌های معمول بازماندند. این یادداشت روایت زندگی چهار مادر است که در سال‌های ۱۳۵۷-۱۴۰۱ در ایران و در دوره‌های مختلف درگیر انقلاب‌ها شده‌اند، در خیابان اعتراض کرده‌اند، به زندان افتاده یا تبعید شده‌اند. زندگی این مادران یادآور شخصیت مشهوری است در نمایشنامه‌ی **مادر**، نوشته‌ی برتولت برشت، زنی عامی که در بحبوحه‌ی انقلاب به یاری فرزند معترضش می‌شتابد، سواد می‌آموزد، زنان همسایه را بسیج می‌کند و در نهایت قهرمان داستان می‌شود و پرچمدار انقلاب...

سال ۱۴۰۱، پیامور ای زن شصت‌ساله

محمد می‌گوید: «اوضاع شهر خیلی امنیتی شده، همه‌ی خیابان‌های اصلی پر از مأمور است، شب‌ها با موتور در کوچه‌ها دنبال معترضان می‌گردند و به هرکسی که شک کنند می‌ریزند توی خانه و بی‌سؤال و جواب با خودشان می‌برند. یعنی این‌طوری

بعد از این اتفاق تا چند روز ارتباطم با محمد قطع شد. پیش خودم فکر کردم که در بهترین حالت، حتی اگر محمد و دوستانش دستگیر نشده باشند، لابد چیزی در رابطه با آن دوست زخمی رهاشده در خیابان مانع از ادامه‌ی ارتباط و شاید حتی مبارزه است. به محمد حق می‌دادم، چیزی که او تجربه می‌کرد برای من حتی قابل تصور نبود و اغلب تنها سعی می‌کردم بی‌آنکه به عمق هراسناکی کلامش فکر کنم پیام‌ها و آدرس‌ها را کنار پیام چند معترض دیگر، که با آن‌ها هم در ارتباط بودم، آرشو کنم تا روزی بتوانم آن‌ها را منتشر کنم. چند روز در سکوت و انتظار گذشت تا اینکه بالاخره یک شب درست سر ساعت همیشگی محمد پیام داد. از آن شب به بعد، قهرمان روایت‌های محمد او یا هیچ‌یک از دوستان مبارزش نبودند؛ حالا بازیگر جدیدی به روایت‌ها پا گذاشته بود: مادر محمد.

سال ۱۹۳۱، خانم و لاسووا سواد ندارد

«شما هنرمندان که نمایشی برپا می‌دارید در تالارهای بزرگ... گهگاه آن نمایش‌هایی را بجوید که در خیابان‌ها اتفاق می‌افتد، آن نمایش روزمره را که هزار بار تماشا می‌شود، آن نمایش بی‌نام اما سخت زنده را، آن نمایش را که از زندگی آدمیان تغذیه می‌کنند...» [۱]

یک سال پس از انتشار این شعر، برتولت برشت در سال ۱۹۳۱ نمایشنامه‌ی **مادر** را بر اساس رمانی به همین نام اثر ماکسیم گورکی نوشت و در سال ۱۹۳۲ آن را در برلین روی صحنه‌ی نمایش برد. رمان گورکی برگرفته از زندگی زنی به نام «آنز الومووا» و پسرش «پیوتر زالوموف» است و روایت می‌کند که چطور مادری در خلال انقلاب و به‌واسطه‌ی غریزه‌ی مادرانه‌اش بی‌آنکه خواندن و نوشتن بداند سختی‌های انقلابی‌شدن را به جان می‌خورد، سواد می‌آموزد و با کسب بینش اجتماعی و انقلابی بر نادانی سیاسی‌اش غلبه می‌کند و درنهایت در مسیر مبارزه گوی سبقت را از همه‌ی مبارزان می‌رباید و قهرمان داستان می‌شود. برشت نمایشنامه‌ی **مادر** را اثری آموزشی می‌دانست و قصد داشت از طریق آن تماشاگران را به تفکر درباره‌ی حضور مادرانی همچون آنز در انقلاب وادارد. این نمایش، با بازی درخشان هلنه

وایگل در نقش مادر، بیش از ۱۵هزار زن را در دوره‌ی اجرایش به سالن کشید و آن را یکی از درخشان‌ترین نمایش‌های اجراشده در قرن بیستم می‌دانند.

من و نوهام در یک سلول انفرادی زندانی بودیم. سلول توالت کوچکی داشت و خیلی سرد و نمور بود. ماه رمضان بود. برای همین، روزی دو بار یک لیوان آب گرم و دو حبه قند به ما می‌دادند و زمانی که اعتراض کردم که این بچه گرسنه است، زندان‌بان گفت این بچه ضدانقلاب است، همان بهتر که بمیرد... .

مادر محمد چهارده‌ساله بود که اولین فرزندش به دنیا آمد. او هرگز فرصت نداشته که به مدرسه برود. محمد تأکید می‌کند که مادرش اندک توانایی خواندن و نوشتن اعداد و برخی کلمات محدود و کاربردی مربوط به امور خانه و خانه‌داری را به‌واسطه‌ی تربیت شش فرزند یاد گرفته، اما هرگز قادر به مطالعه‌ی هیچ کتاب و روزنامه‌ای نبوده است. در ده سال گذشته و پس از معلول‌شدن پدر محمد در یک سانحه، مادرش تمام‌وقت در کارگاه‌های کوچک اطراف شهر و گاهی در خانه‌های مردم کار کرده است. شبی که محمد دوست زخمی‌اش را در خیابان رها می‌کند از ترس اینکه مبدا محل اقامتش به هر دلیلی لو برود همراه با چند معترض دیگر برای چند روز از شهر خارج می‌شود. بعد از یک هفته وقتی به خانه بازمی‌گردد، می‌بیند که مادرش در کنار چند زن دیگر در کوچه ایستاده و سرگرم صحبت است.

محمد می‌گوید: زمانی که از ابتدای کوچه به سمت خانه می‌رفتم، مادرم را دیدم که داشت با شور و حرارت حرف می‌زد و حرکت دست‌هاش برای من نشان از هیجانی بود که نمی‌توانست کنترلش کند. کنجکاو شدم و برای همین به سمت جمعشان رفتم و آنجا بود که متوجه شدم مادر دارد برای زنان همسایه از لزوم مبارزه برای آزادی حرف می‌زند. حرف‌ها، لغات و اسامی آشنا بود؛ باورم نمی‌شد که این‌ها چطور دارد از دهان مادرم خارج می‌شود!

محمد تازه می‌فهمد که تمام آن شب‌هایی که با دوستانش در اتاق مشغول بحث و گفت‌وگو درباره‌ی اعتراضات، اهداف آن، آزادی و کرامت انسانی بوده و فکر می‌کرده که

مادرش مشغول آشپزی یا کارهای معمول خانه است در واقع مادرش داشته به حرف‌های پسرش و دیگران گوش می‌کرده و تبدیل به یک انقلابی مبارز شده است.

برشت در نمایشنامه‌ی **مادر** از زبان گروه موسیقی به قهرمان زن داستان که تا دیروز زنی عامی و درگیر آشپزی و دست‌وپنجه نرم‌کردن با فقر بوده نهیب می‌زند که: «تو باید رهبری را به دست آوری، تو ای زندانی، ای تبعیدی، تو که عمرت به باد رفت، تو باید هر آنچه لازم است را فرا بگیری، تو ای زن...»

روند داستان نشان می‌دهد که شخصیت مادر آن‌قدر با مسائل مربوط به انقلاب درگیر می‌شود که مبارزه برای آزادی از مسائل خانوادگی و عاطفی مهم‌تر می‌شود. زمانی که پسر از زندان می‌گریزد، مادر چنان دلمشغول تهیه‌ی شب‌نامه است که از دیدار با فرزند باز می‌ماند تا اینکه روزی خبر کشته‌شدن پسرش را به او می‌دهند، او بی‌که حالا پرچم سرخ انقلاب را در دست دارد.

در سال ۱۹۳۵، وقتی نمایشنامه‌ی **مادر** در نیویورک روی صحنه رفت، برشت در نامه‌ای به گروه بازیگران نوشت:

زمانی که نمایشنامه‌ی **مادر** را... می‌نوشتیم، آنچه را روزی هزار بار در خانه‌های تحقیرشده اتفاق می‌افتد همچون رویدادهای بزرگ تاریخی به نمایش گذاشتم و آن‌همه را به‌هیچ‌وجه کم‌بهاتر از اقدامات فرماندهان و سیاستمداران مشهور در کتاب‌های درسی جلوه ندادم. وظیفه‌ی خود می‌دانستم که از شخصیتی تاریخی سخن بگویم، از مبارزی گمنام در جامعه‌ی بشری تا الهام بخش دیگران شود... .

سال ۱۳۵۷، اگر می‌توانستم جای تو باشم

من در کودکی به مادر بزرگم بسیار نزدیک بودم. مادر بزرگم به واسطه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ در ایران وارد عرصه‌ی سیاست شد و بعد از آنکه به صفوف مخالفان دولت نوپای جمهوری اسلامی پیوست، به زندان افتاد و پس از چند هفته، حکم اعدامش از سوی دادگاه انقلاب صادر شد. شاید اگر امروز مادر بزرگم زنده بود، من را نمی‌بخشید، چون مطمئنم که مایل نبود روایت مادران مبارز و گمنام را با داستان او ادامه دهد. شاید آدمی که سال‌های متممادی در سلول‌های کوچک حبس باشد آرام‌آرام ساکت می‌شود. زندانی ترجیح می‌دهد که از روزها و تجربه‌هایش در زندان چیزی نگوید، شاید چون طالب فراموشی است. با این حال، می‌خواهم هم از او و هم از مادران دیگری بگویم که آشپزخانه‌ها را ترک کردند و در پی آزادی سر از سلول‌های زندان درآوردند یا اعدام شدند. در جست‌وجوی داستان مادرانی شبیه به مادر بزرگم با نویسندگی کتابی آشنا شدم که چند سال قبل ناگفته‌های زنان و مادران مبارز را نوشته است. از او خواستم تا از روایت‌هایی که در اختیار دارد برایم بگوید. گلرخ قبادی، که خودش مبارز و فعال سیاسی بوده، بسیاری از این زنان را از نزدیک می‌شناسد و سال‌ها در کنارشان مبارزه کرده است. او راوی روایت‌هایی واقعی است که در هیاهوی خیابان و بحبوحه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ هرگز فرصت بازگویی نیافته‌اند و بعد از انقلاب هم به پستوی فراموشی سپرده شده‌اند.

رخشنده، پنج فرزند داشت

مواجهه‌ی رخشنده با نابرابری و فقر به سال‌های کودکی‌اش برمی‌گردد. اما اولین مواجهه‌ی او با خشونت علیه زنان زمانی است که مادر چهار فرزند بود. شبی برای نجات زنی در همسایگی که با خطر قتل ناموسی توسط همسر مواجه بود مجبور می‌شود با تعدادی از همسایه‌ها به خانه‌ی آن زن وارد شود و بیکر نیمه‌جان او را که آغشته به بنزین بوده از دست همسرش نجات دهد. در آن لحظات، به‌گفته‌ی خودش، چیزی برای همیشه در او تغییر می‌کند. رخشنده می‌گوید: «شاهد ظلم بودن برایم سؤال‌برانگیز بود و اینکه چرا زنی حتی در این شرایط نمی‌توانست از خودش دفاع کند مرا

رنج می‌داد...».

سلول زندان آن‌قدرها که می‌گویند کوچک نیست و حتی بعد از آزادی زندانی هم از هر طرف در زندگی او ادامه پیدا می‌کند.

در سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی، برادر رخشنده عضو یکی از گروه‌های مخالف حکومت پهلوی بوده و رخشنده از طریق او با سیاست آشنا می‌شود. پاییز سال ۱۳۵۷ برادرش از او می‌خواهد که با آن‌ها همکاری کند. رخشنده در آن زمان مادر پنج فرزند بود و به برادرش می‌گوید: «با مسئولیت بچه‌هایم چه کار کنم؟ چطور با وجود آن‌ها می‌توانم به سیاست وارد شوم؟» برادرش جواب می‌دهد: «اگر مادر تو پیش‌تر مبارزه کرده بود حالا تو مجبور به این کار نبودی...».

به این ترتیب، رخشنده به‌عنوان اولین مادری که به‌طور علنی فعالیت‌های سیاسی‌اش را در مهاباد آغاز کرده پا به میدان مبارزه می‌گذارد. او در راهپیمایی‌ها و تحصن‌ها حضوری فعال دارد و با تعدادی از مادران مبارز در سایر شهرهای کردستان گروه‌هایی برای فعالیت مادران تشکیل می‌دهد. به‌گفته‌ی او، «هرچه اعتراضات وسعت می‌یافت، زنان بیشتری از خانه‌هایشان خارج می‌شدند و به مبارزه می‌پیوستند». رخشنده خانه‌اش را به محل تجمع زنان و دانش‌آموزان دختری که مایل به مشارکت در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی بودند تبدیل کرد. او تا جایی پیش رفت که پنج فرزند و همسرش را در خانه می‌گذاشت و به شهرها و روستاهای مختلف سفر می‌کرد تا از طریق سخنرانی برای زنان آن‌ها را به شرکت در مبارزه تشویق کند. با آغاز جنگ در کردستان رخشنده در کنار بسیاری دیگر از زنان و مادران شروع به ارائه‌ی خدمات پزشکی به زخمی‌ها و جمع‌آوری دارو و کمک به مجروحین کرد. سرانجام، بعد از خروج نیروهای کرد و تسلط جمهوری اسلامی بر کردستان، رخشنده نیز همچون بسیاری از دیگر زنان چند سال به فعالیت‌های مخفیانه‌اش در مهاباد ادامه داد تا اینکه در بهار سال ۱۳۶۲ از سوی نیروهای امنیتی شناسایی شد. به‌گفته‌ی خودش، مجبور شد که سخت‌ترین تصمیم زندگی‌اش را بگیرد:

در آن دوره مادران زیادی دستگیر شده بودند و من هم چاره‌ای برای خودم

نمی‌دیدم؛ یا باید از شهر خارج می‌شدم یا به زندان می‌رفتم. به‌هرحال، جدایی از فرزندانم برایم بسیار مشکل بود؛ می‌دانستم دلتنگشان می‌شوم. پیش خودم فکر می‌کردم بدون من سرنوشت آن‌ها چه می‌شود! اگر می‌ماندم و به زندان می‌رفتم، تضمینی برای آزادی‌ام نبود و شاید اعدام می‌شدم. آینده نامعلوم بود و من ترجیح دادم مبارزه را ادامه دهم. برای همین، بچه‌هایم را در خانه جا گذاشتم، صبح زود خانه را به مقصد کوهستان ترک کردم... [2].

فرخنده‌خانم و نوه‌اش در سلول انفرادی

بعد از پیوستن دو پسر و دخترش به صفوف مبارزان با جمهوری نوپای اسلامی در ایران، فرخنده‌خانم مثل بسیاری دیگر از مادران ناخواسته وارد میدان سیاست می‌شود. در همان زمان، یکی از پسرها و برادرش بدون محاکمه اعدام می‌شوند و کمی بعد پسر کوچک‌ترش هم در درگیری نظامی با مأموران سپاه پاسداران کشته می‌شود. تنها دخترش همراه با نیروهای کرد مجبور به خروج از شهر می‌شود و به همین دلیل، کودک چندماهه‌اش را به فرخنده‌خانم می‌سپارد. تابستان سال ۱۳۶۵ فرخنده‌خانم تصمیم می‌گیرد که نوه‌اش را برای دیدار با مادر به کردستان عراق ببرد، اما در راه بازگشت همراه با تعداد دیگری از مادرانی که به دیدار فرزندانشان رفته بودند در اولین پاسگاه مرزی ایران در حوالی سردشت دستگیر می‌شود. بعد از بازجویی، او را به زندان ارومیه منتقل می‌کنند. فرخنده‌خانم می‌گوید:

من و نوه‌ام در یک سلول انفرادی زندانی بودیم. سلول توالت کوچکی داشت و خیلی سرد و نمور بود. ماه رمضان بود. برای همین، روزی دو بار یک لیوان آب گرم و دو حبه قند به ما می‌دادند و زمانی که اعتراض کردم که این بچه گرسنه است، زندان‌بان گفت این بچه ضدانقلاب است، همان بهتر که بمیرد... .

فرخنده‌خانم از بازجویی‌های طولانی روزانه در زندان و مشقت بچه‌داری در سلول انفرادی می‌گوید:

وضعیت نوهام در زندان خیلی بد بود، بسیار ضعیف شده بود و شکمش باد کرده بود. اجازه نمی‌دادند که در زمان هواخوری او را از سلول بیرون بیاورم. حتی زمانی که بیمار شد و تب کرد، اجازه‌ی دسترسی به دکتر و دارو را به من ندادند. حسابِ روز و ساعت از دستم در رفته بود. بازجویی‌های طولانی خسته‌ام کرده بود و تنها چیزی که به ذهنم می‌رسید این بود که مدام هرچیزی را انکار کنم. هرچه می‌پرسیدند می‌گفتم من پیرزن که سواد ندارم. تا اینکه یک روز چشم‌هایم را بستند، من و نوهام را سوار ماشین کردند و بعد از مدت طولانی که در راه بودیم، در یک بیابان خارج از شهر چشم‌هایم را باز کردند و بدون هیچ پول و لباس مناسبی ما را رها کردند و گفتند تو آزادی، اما حق نداری به کسی بگویی که در زندان بوده‌ای... [3]

من و مادر بزرگم

همان‌طور که گفتم، من به مادر بزرگم خیلی نزدیک بودم. او زندانی سیاسی بود، زنی که حکم اعدامش در دادگاه تجدیدنظر به شش سال زندان تغییر کرد و بعد از تحمل سال‌ها شکنجه، بازجویی و انفرادی‌های طولانی به خانه برگشت تا مادر بزرگم من باشد. تصویری که از یک مادر زندانی در ذهن داریم شاید خیلی به چیزی که نزدیکانش تجربه می‌کنند شبیه نباشد. مادران مبارز زندانی هم مثل همه‌ی مادرهای دیگر مهربان‌اند، احتمال دارد که آشپزهای قابلی باشند و حتی خوب بدانند که چطور درز لباس‌ها را در هنگام نیاز کوک بزنند و... .

اما شاید تنها چیزی که آنها را از دیگر

مادرها متمایز می‌کند قصه‌هایی است که هنگام انجام کارهای معمولی خانه از ذهنشان می‌گذرد و ممکن است برای اطرافیان بازگو کنند. سلول زندان آن‌قدرها که می‌گویند کوچک نیست و حتی بعد از آزادی زندانی هم از هر طرف در زندگی او ادامه پیدا می‌کند. خاطرات من و مادر بزرگم هم معمولاً به یکی از این سلول‌ها و قصه‌های آن برمی‌گردد. مثلاً روزی را به یاد دارم که زیر آفتاب کمرمق پاییز گوشه‌ی اتاق در حال نوشتن مشق‌های مدرسه بودم و مادر بزرگم داشت بساط شام را آماده می‌کرد. همین‌طور که سیب‌زمینی‌های سرخ‌شده را در تابه زیرورو می‌کرد، آرام و بی‌مقدمه از اتاق بازجویی‌اش گفت، از بازجوها و از چشمی که در آن اتاق بینایی‌اش از دست رفت. اگر فرزند یک زندانی سیاسی باشید، خیلی زودتر از دیگران با مفاهیم ترسناکی مثل شکنجه یا اتاق بازجویی آشنا می‌شوید، چون در جایی از بدن عزیزتان آثاری هست که مدام به شما یادآوری می‌کند که چیزی خارج از چرخه‌ی طبیعی مجازات اتفاق افتاده است. البته زندگی با مادری که تجربه‌ی زندان و فعالیت سیاسی دارد همیشه آن‌قدرها تلخ نیست. برای مثال، من نام و روایت بسیاری از مبارزان زن گرد را از مادر بزرگم شنیدم. قصه‌ی زنان شجاعی که مثلاً برای حق تحصیل دختران یا مبارزه با کودک‌همسری پا به میدان سیاست گذاشته بودند و در زندان هم از هر وسیله‌ای استفاده می‌کردند تا به زنان زندانی سواد بیاموزند. مادر بزرگم در زندان زنان زیادی را ملاقات کرده بود و با خودش قصه‌های زیادی از پشت دیوارهای بلند بیرون آورده بود، هرچند اغلب ترجیح می‌داد که سکوت

کند و از آنها چیزی نگوید. اما گاهی لابه‌لای کارهای معمول مادری خاطره‌ی هم‌زمان و هم‌سلولی‌ها کنار سیب‌زمینی و پلو و نخ و سوزن ردیف می‌شد و من به‌عنوان نوه‌ای که پدر و مادر کارمندم در طول روز به دست او سپرده بودند شنونده‌ی روایت‌های زندان و مادران زندانی بودم. اکنون تعداد زیادی از مادران در زندان به سر می‌برند. به همین علت، فکر کردم که باید قصه‌ی مادر بزرگم، فرخنده‌خاتم و دیگر مادران مبارز گمنام را روایت کنم. بعضی از مادرانی که در اعتراضات اخیر بچه‌هایشان را در خانه جا گذاشتند و به خیابان رفتند بعد از برگزاری دادگاه احکام سنگینی گرفتند؛ بعضی دیگر هنوز بلا تکلیف‌اند و تا دوران محکومیتشان به پایان برسد بچه‌هایشان از آب و گِل درآمده‌اند، بی‌آنکه بتوانند مثل هر مادر و فرزند دیگری در جریان زندگی معمولی حرکت کنند و خاطره بسازند. باین‌حال، به نظرم، چیزی در روایت مادران مبارز و گمنام وجود دارد که نسبتی موازی می‌سازد با راه‌هایی که احتمالاً در آینده فرزندان‌شان در زندگی برمی‌گزینند.

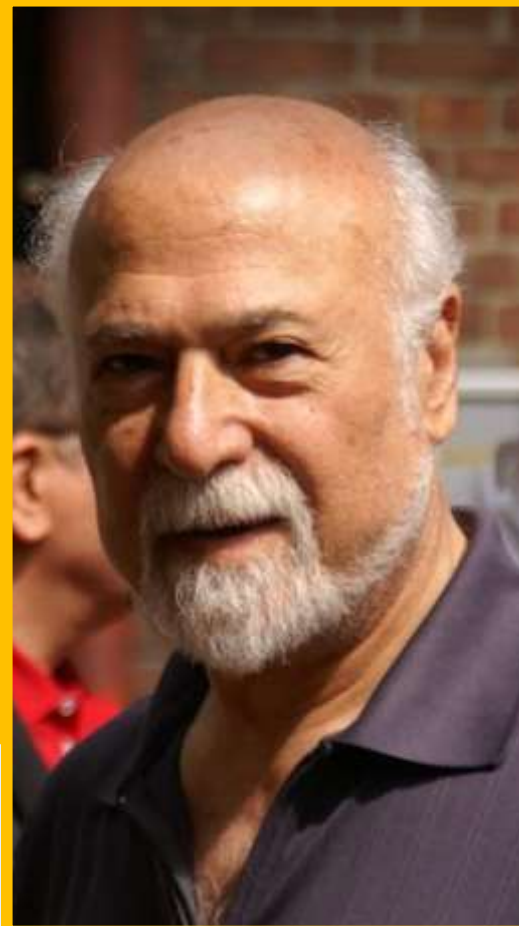
ترجمه‌ی شعری از برتولت برشت [1]
به قلم احمد کریمی حکاک،
منتشرشده در کتاب **جمعه**،
ی ۶، ص ۳۸، شماره
گلرخ قبادی (بی‌تا) **گلزار** [2]
شقایق‌ها، ناگفته‌های زنان مبارز کردستان ایران، فصل سوم «مادران مبارز». گلرخ قبادی، نشر نقطه، فصل سوم «مادران مبارز». همان منبع. [3]

دکتر مصدق:

وظیفه حکومت يك کشور به بهشت بردن مردم نیست، بلکه استفاده صحیح از منابع کشور جهت رفع فقر و ایجاد رفاه برای شهروندان است.

درباره کاربرد تاکتیک «فعلاً» و «بعداً» در روند

اتحاد



آینده نگری نکردن و آماده نبودن برای آنچه رخ خواهد داد. من فکر می‌کنم از این همه که گفتم می‌توان به تکنیکی رسید که به «پوشاندن واقعیت نیت در حال حاضر و علنی کردن آن به هنگام موفقیت» ربط دارد و من آن را تکنیک «فعلاً» و «بعداً» نام نهاده‌ام. ابتکار این نام گذاری هم از خودم نیست و کاربرد آن را در سخنان یکی از شرکت کنندگان در روند اتحاد مخالفان حکومت اسلامی یافته‌ام آنجا که می‌گوید: «ما فعلاً در مرحله گذار از جمهوری اسلامی هستیم و باید برای این مرحله ائتلاف کنیم. [اما] بعدتر، آرایش و چینش نیروها در ایران عوض خواهد شد، لزوماً چنین نیست که افراد و نیروهایی که در حال حاضر به هم نزدیک‌اند، در آینده هم چنین باشند. آن موقع خواسته‌ها می‌توانند گسترش بیابند. ولی در این مرحله همین است.»

می‌کنند که در آنها دو امر کاملاً متضاد مطرح می‌شود. در مورد اول مسئله‌ای مطرح می‌شود و در مورد دوم عکس آن مسئله اتفاق می‌افتد. در فقه مذهب شیعه دوازده امامی اما بجای «خدعه» از واژه مشروعیّت یافته‌اند «تقیه» استفاده می‌شود که به معنی «پوشاندن واقعیت» است. در فرهنگ عامه هم اصطلاح «دروغ مصلحت آمیز» (که «به از راست فتنه انگیز» است!) وجود دارد. مثال‌های مختلف دیگری هم داریم: مثل «خرش از پل گذشت» یعنی برای گذراندن خر از پل لغزان التماس کنان به دیگران متوسل شدن و، پس از گذشتن خر از پل، از همان دیگران طلبکار بودن. یا به مقصود و خواسته خود رسیدن و از آن پس منکر کمک دیگران شدن، و نیز برای رسیدن به مقصود نوعی حرف زدن و پس از وصول به مقصود حرف را عوض کردن. یا «کلک مرعابی زدن» که از فریب دادن مرعابی‌ها و نشاندهاش به دام حکایت دارد.

- و در حالت خوشباشی هم: «چو فردا شود فکر فردا کنیم» را داریم؛ به معنی سفارش به بی خیال بودن و

از قول آقای ابوالحسن بنی صدر نقل شده که، پس از پیروزی انقلاب و استقرار خمینی بعنوان رهبر بلامنازع آن، بنی صدر از خمینی پرسیده که «مگر شما در پاریس که بودیم وعده آزادی و جمهوری به سبک فرانسه نمی‌دادید؟ چطور شد که از آن حرف‌ها برگشته‌اید؟» و خمینی - مثل همان «هیچ»ی که در هواپیما تحویل قطب زاده داد - به بنی صدر گفته بود که در پاریس «خدعه» کرده است. لغت نامه دهخدا «خدعه» را معادل فریب و مکر می‌داند و فرهنگ عمید هم معادل‌های آنها را چنین ردیف می‌کند: «تزویر، تغابن، چاره، حُقه، حيله، فسوس، خدیعت، دستان، دغا، غدر، کید، نارو، و نیرنگ.» خمینی در پاسخ به بنی صدر می‌گوید آن حرف‌ها که در پاریس زدم نارو و نیرنگ من بوده است تا سر همه را به سودای اتحاد و «همه با هم» شیر به مال و بر خر مراد سوار شوم و حالا که سوار شده‌ام دیگر دلیلی بر بقای آن حرف‌ها ندارم و می‌توانم بی ملاحظه مقاصد اصلی خود را برملا کنم.

توجه کنید که تمام معانی مربوط به «خدعه» از دو زمان جدا از هم حکایت

و فرق گوینده این سخنان با خمینی در چیست جز ساده لوحی و دست خود را لو دادن در «فعلاً»ی که آدم باید واقعیت را ببوشاند و تقیه کند و به اتحاد تن دهد و «بعداً»، یعنی وقتی که خر مان از پل گذشت، زیر قرار و مدار زدن و واقعیت نیت خود را آشکار کند؟ همان اتحاد کننده امروز می‌گوید: «بعد از آزادی ایران ما می‌توانیم ائتلاف‌های بزرگ متشکل از میلیون‌ها شهروند تشکیل بدهیم، آنها را سازماندهی کنیم و به خیابان بیاوریم، با دیگر ملیت‌های ایران وارد ائتلاف شویم و آن موقع دامنه خواسته‌هایمان را بیشتر بکنیم.» اما توجه کنیم که «خدعه» علاوه بر «خدعه کننده» طرف دیگری هم دارد که فریب «خدعه» را می‌خورد و اجازه می‌دهد که طرف از او برای رسیدن به مقصودش استفاده کند اما پس از وصول به آنچه که می‌خواسته این طرف «خدعه پذیر» را از سر راه بردارد.

خمینی در پاریس می‌گفت «در ایران آینده کمونیست‌ها آزادند» اما زندان و شکنجه و قتل عام کمونیست‌های رنگارنگ را اندکی پس از رسیدن به خاک ایران آغاز کرد. می‌گفت «همه با هم» اما

مقصودش «همه با من» بود. بین او و خرش، و رسیدن بقدرت مهیب ولایت فقیه، پل باریکی وجود داشت که نمی‌شد به تنهایی از آن گذشت. پس در پاریس هرچه وعده که می‌شد داد تا از پل بگذرد. شاید این حرف‌ها تکراری باشد اما، در روند اتحاد عمل سیاسی، دشمنی کردن با یک نیرو بهتر از خدعه زدن به آن نیرو و استفاده کردن از امکانات اوست برای رسیدن به قدرت و سپس سرکوب کردن همان نیروئی که امکاناتش را در اختیار خدعه کننده گذاشته است. در واقع، پس از عبور از پل، خدعه گر آسان تر از خدعه پذیر پرده را بالا می‌زند و نیت اصلی خود را آشکار می‌کند. حال آنکه خدعه پذیر

ممکن است، ۴۴ سال بعد از خدعه خوردن، هنوز حاضر نباشد بگوید که «خدعه خوردم.» آیا در این اقرار نکردن هم علتی جز سر سختی و غرور می‌توان یافت؟ پاسخ من به این پرسش مثبت است. آن علت همان «خدعه» ای است که «خدعه پذیر» بخیال خود علیه «خدعه کننده» در کار داشته است. مثلاً برخی‌ها تعجب می‌کنند که حرب توده، با آن همه سابقه و مطالعه، چطور گول خمینی را خورد و باور کرد که خمینی - این نویسنده کتاب حکومت اسلامی و ولایت فقیه - براستی قصد داشته یک حکومت دموکراتیک را بر ایران مستقر کند. نظر من این است که این یکی هم مشغول خدعه زدن به آن دیگری بوده و می‌خواسته با نیروی اسلام



اسماعیل نوری علا

اثر نمی‌کنند. اما این وظیفه مائی را که دوست نداریم آینده جوانان کشورمان دستخوش حوادث خونین شود تغییر نمی‌دهد؛ جوانانی که اکنون، با صدای بلند و سینه آماده گلوله، به جستجو یک زندگی معمولی که در آن آزادی باشد برخاسته اند؛ و وظیفه‌ای مبنی بر این که آنچه در تجربه سال و ماه به دست آورده‌ایم در طبق اخلاص بگذاریم و تحویل دهیم؛ با این امید که جنبش انقلابی مهسا دوران خدعه امیر «فعلاً» را به سلامت از سر بگذارد و به آن «بعداً»ی دست یابد که جوانان ما بر سر آن داو زندگی نهاده‌اند. حافظ هم گوئی به همین ورطه خطرناک می‌اندیشید هنگامی که می‌سرود: «حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود / تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند.»

سیاسی حکومت پهلوی را براندازد و چون «آخوند بلد نیست حکومت کند»، پس از چندی، رشتها امور به دست خودش بیافتد. در این مثال دو خدعه کار روبروی هم عمل کرده‌اند و یکی بر آن دیگری فائق آمده است. توجه کنید که ما اکنون در فاز «فعلاً» هستیم و شعار ضرورت «اتحاد همه با هم» نیز قوی تر از همیشه نیرو و فشار خود را بر اپوزیسیون حکومت اسلامی وارد می‌کند. و درست در همین دوران «فعلاً» است که اعمال تکتیک‌های خدعه آمیز رونق می‌گیرد و هرچه حافظ داد بزند که «هزار وعده» خوبان یکی وفا نکنند» اسن هشدار در آدمیان ساده دل یا «خدعه گر متقابل»

نمی‌تونستم این وضعیت رو تحمل کنم ...



مهدی احمدی

سرش را بالا گرفت و گفت: «مهدی، چرا آدمها گند میزنن؟» سرم را تکان دادم و گفتم: «نمی‌دونم» چند ثانیه نگاه‌اش را روی من نگه داشت و بعد سرش رو پایین انداخت و فرچه را روی کفش کشید.

حدوداً ده ساله بود. با خانواده‌اش در نوانخانه‌ی شهرداری بیرجند زندگی میکرد. اسم‌اش یحیی بود. گاهی در خیابان آدامس می‌فروخت و گاهی هم بساط واکس‌اش را نزدیک دانشکده‌ی مهندسی پهن می‌کرد. یک بار که از او پرسیدم چرا همیشه واکس نمی‌زنی گفت: «این‌جوری همیشه یک جا نشسته‌ام و دلم می‌گیره. آدامس که می‌فروشم توی خیابون راه میرم و بیشتر آدمها رو می‌بینم»

«شاید چون آدم‌اند» این را که گفتم دوباره سرش رو بالا گرفت. به من زد و گفت: «این شد دلیل؟ چون آدم هستند باید گند بزنن؟»

«نمی‌دونم. چیز دیگه‌ای به ذهن‌ام نمی‌رسه. هر آدمی ممکنه به یک دلیلی گند بزنه.»

سرش دوباره پایین بود. یک دست‌اش داخل کفش‌ام بود و با یک دست دیگرش دستمال مرطوبی را می‌کشید روی کفش تا برق بیافتد. «بابات؟»

سرش را که پایین بود تکان داد.

«دوباره رفته دنبال مواد؟»

«آره»

«چند وقته؟»

«نمی‌دونم. دیشب مامان‌ام گفت. داشتند دعوا می‌کردند.»

چهار برادر و خواهر داشت. یحیی گفته بود که پدرش قبلاً کارگری می‌کرد. خانه‌ی کوچکی داشتند و او و برادرش هم کار نمی‌کردند. دو سال پیش پدرش از روی داربست افتاده بود و حالا فلج بود. بعد از آن اتفاق، هیچ‌کس و هیچ‌جایی هم کمکی نکرده بود به آنها. مجبور شده بودند خانه‌ی کوچک اجاره‌ای‌شان را ول کنند و بیایند و در نوانخانه زندگی کنند. مادرش در خانه‌ها کار نظافت می‌کرد.

اما دیگر کفاف خرج خانه را نمی‌داد. خصوصاً وقتی پدرش معتاد شده بود. حالا یحیی و برادرش هم روزها یا واکس میزدند و یا در خیابان آدامس می‌فروختند.

«مگه ول نکرده بود مواد رو؟»

«چرا، چند وقتی نمی‌کشید»

«چرا دوباره شروع کرده؟»

با بی‌حوصلگی و کلافگی گفت: «چه می‌دونم مهدی. واسه همین ازت پرسیدم چرا آدمها گند می‌زنند» آن روز گذشت.

معمولاً عادت داشتم هر روز یحیی یا برادرش را، جایی بین راه سلف دانشکده‌ی مهندسی و خانه، ببینم.

چند روزی اما خبری نبود از هیچ‌کدام‌شان. تا آن روزی که کمی هم باران می‌بارید و یحیی را دیدم که زیر درخت‌های میدان ابودر کز کرده و بساط واکس‌اش هم جلوی پهن بود. رفتم کنارش و گفتم: «چند روزی

نبودی مرد. آدامس می‌فروختی؟» فقط یک لحظه سرش را بلند کرد و دوباره انداخت پایین.

«نه، خونه بودم»

«خیره. اتفاقی افتاده؟»

«می‌خوای کفش‌هات رو واکس بزنم؟»

کفش‌هایم را در آوردم. دمپایی‌های وصله شده‌ای که داشت را جلویم گذاشت و در قوطی واکس مشکی را باز کرد. بورس را کمی در واکس زد و مشغول شد.

«همه‌چی مرتبه؟»

چند ثانیه بدون اینکه جوابی بدهد به کارش ادامه داد و بعد کشیدن بورس روی کفش را متوقف کرد.

«بابام مرد. چند شب پیش خودش رو کشت»

حالا بورس را محکم‌تر روی کفش می‌کشید.

«خیلی متأسفم یحیی. کاری از من بر میاد؟»

«ممنون، نه. گذشت دیگه»

یک دست‌اش داخل کفش‌ام بود و با دست دیگرش فرچه را می‌کشید روی کفش.

«چی شد؟ چرا این اتفاق افتاد؟»

«کاغد نوشته بود. دو روز بعد که مرد

پیدا کردیم»

«چی نوشته بود؟ می‌تونی بگی؟»

«نوشته بود دل‌اش نمی‌خواد دیگه

سرپارمون باشه»

همان‌طور که فرچه می‌کشید، شانه‌هایش شروع کردند به لرزیدن. با گوشه‌ی آستین‌اش چشم‌های‌اش را پاک کرد.

«از من و مامان و داداش‌ام عذرخواهی کرده بود که مجبور شدیم

کار کنیم»

فرچه را از روی کفش برداشت و چند ثانیه سکوت کرد.

«نوشته بود از خودم متنفرم. نمی‌تونستم این وضعیت رو تحمل کنم و پناه بردم به مواد و شما رو هر روز بیشتر اذیت کردم»

نشستم کنارش و دست‌ام را گذاشتم روی شانه‌اش. دوباره آستین‌اش را کشید روی صورت‌اش و دستمال مرطوب را برداشت و کشید روی کفش و گفت:

«بخشید. الان تموم میشه»

میوه‌های دموکراسی و محصول دین دولتی



ملت»، ریاست مجلس، وزارت خارجه، شهرداری، ریاست شورای شهر و بالاخره ریاست جمهوری سنگاپور! «حلیمه» نیز از اقلیتی مالزیایی تبار بود که توانست سنگاپور بدون نفت و گاز و منابع طبیعی را به کمک همکارانش در مسیر رشد و توسعه‌ای قرار دهد که امروز به یکی از نیرومندترین اقتصادهای جهان با مردمانی ثروتمند تبدیل شده است. سنگاپور کشوری چند مذهبی است؛ بودایی، تائوئیست، هندو، مسیحی که مسلمانان اقلیتی حداکثر یک‌سوم این جامعه را تشکیل می‌دهند اما به دلیل حسن روابط با دیگر نخله‌های اعتقادی و خدمت به محرومان، توانستند نظر آنان را جلب کنند و «حلیمه یعقوب» از تبار مستضعفان را به چنان مقاماتی برسانند.

نه کسی حلیمه یعقوب را به «حجاب» مجبور کرده بود و نه او در مقام قدرت حجاب را اجباری کرد. محصول و میوه عملکرد آن بانوی آزاد فکر، کسب اعتبار و آبرو برای کشور و مردمش و خود و باور دینی‌اش بود و محصول ۴۳ سال نظام سلطه نظام ولایت مطلقه فقیه، فراری دادن کثیری از ملت از دین آباء و اجدادی و به خاک سیاه نشان دادن ملت می‌باشد. آیا وقت آن نرسیده که متولیان نظام ولایت مطلقه از پيله تنگ و تاریک خود خارج شوند؟

(۱) تفصیل این واقعه در INFORMED COMMENT، توسط خانم پروین اختر از دانشگاه گلاسکو و آستون آمده است

درسی است برای جوامع استبدادزده و خُوگرفته با سیاست خودی و غیرخودی در انحصار قدرت.

چنین اتفاقاتی به این می‌ماند که فرزند یک مهاجر افغان که در ایران متولد شده روزی بتواند به دلیل شایستگی‌هایش به ریاست جمهوری ایران برسد، حتی اگر اهل تسنن یا بی دین باشد. این یعنی دولت فقط برای خدمات اجتماعی که از فرد برنمی‌آید تاسیس می‌شود و مهم نیست که شخص چه باور دینی دارد یا ندارد. بگذریم که هموطنان سنی ما هنوز اجازه نیافته‌اند در تهران و سایر شهرهای بزرگ که اکثریت با شیعیان است، حتی یک مسجد داشته باشند، چه رسد به وزارت برسند!

در تجربه‌ای مشابه از دموکراسی در سایه تنوع نژادی، انتخاب یک هندو (Rishi Sunak) به نخست‌وزیری «وست مینستر (Westminster)» در انگلستان است، او نیز همچون «حمزه یوسف» از نسل استعمارزدگانی است که اینک در انتخاباتی آزاد بر دو نسل بعدی اربابان پدرش به رهبری می‌رسد!

مهمتر و قدیمی‌تر از موارد فوق، به قدرت رسیدن «حلیمه یعقوب» دختر مسلمان محبّه تیمی از اقلیتی قومی مالایی در سال ۲۰۱۷ میلادی در سنگاپور است که به دلیل مرگ پدر کارگرس، مجبور به ترک تحصیل در هشت سالگی و کمک به مادرش در دستفروشی بازار برای تامین زندگی ۴ خواهر و برادر خردسالش شده بود! حلیمه پس از دو سال به مدرسه بازگشت و سرانجام با کسب دکترای حقوق و عضویت در هیئت علمی دانشگاه، پله‌های ترقی را به سرعت طی کرد؛ از نمایندگی مجلس گرفته تا مدیریت موسسه کار، ریاست کمیسیون قضایی مجلس، وزارت توسعه اجتماعی، رهبری «حزب اقدام

تاریخ انتشار: ۱۳ فروردین ۱۴۰۲
انتخاب «حمزه یوسف»، مسلمان فعال پاکستانی به نخست‌وزیری اسکاتلند، یعنی سپردن رهبری سیاسی کشوری اروپایی به فرزند یک مهاجر استعمارزده، تجربه درخشانی است از دموکراسی و تفکیک نهاد دین از نهاد دولت و در عین حال، یادآور وظیفه ملی و تکلیف شرعی دینداران برای ورود به سیاست و مشارکت در بهبود زندگی و رشد و توسعه جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم.
«حمزه یوسف» فرزند کسی است که به دنبال کار و زندگی آسان در سال ۱۹۶۰ از پاکستان به اسکاتلند مهاجرت کرده بود و به لطف پذیرش تنوع نژادی، آزادی و حقوق شهروندان، به تدریج بر پله‌های ترقی و کسب تجربه در پست‌های وزارت دادگستری، بهداشت و معاونت وزارت راه اسکاتلند گام گذاشت و در انتخابات درونی یکی از مهمترین احزاب انگلستان به رهبری و اینک به مقام نخست وزیر برگزیده شده است (۱).

مورد قدیمی‌تر، انتخاب «صدیق خان» مسلمان پاکستانی برای مقام شهرداری لندن بود که در رقابتی تنگاتنگ با یهودی بانفوذ و میلیونری در سایه دموکراسی و انتخابات آزاد به پیروزی رسید و نیز هموطن دیگرش که به رهبری حزب کارگر در انگلستان رسیده بود. انتخاب یک مسلمان متعهد در کشوری با اکثریت مسیحی،

تحلیلی بر وضعیت خاورمیانه علارغم ملاقات وزرای خارجہ ایران و عربستان سعودی در پکن

ناخدا محمد فارسی



برابر با گزارشی در رسانه اینترنتی ایرنا، روزنامه الشرق الاوسط خبر داده به نقل از منابع مطلع فیصل بن فرحان و حسین امیرعبداللہیان، روز پنجشنبه، ۱۷ فروردین ۱۴۰۲، در پکن با یکدیگر دیدار خواهند کرد (۱). به دنبال سفر بهمن ماه رئیس جمهور ایران به پکن، علی شمخانی روز دوشنبه ۱۵ اسفند با هدف پیگیری توافقات سفر رئیس‌وسی، به چین سفر کرد و پس از سه روز ملاقات با همتای سعودی خود «مساعدا بن محمد العیسان» به توافقی رسیدند و قرار براین شد ظرف دوماه از تاریخ توافق، روابط دیپلماتیک در سطح سفارت بین ایران و عربستان سعودی برقرار شود. بیانیه مشترک این توافق جمعه ۱۹ اسفند ۱۴۰۱، منتشر شد.

اکنون بیش از یک ماه از آن تاریخ می‌گذرد و بجز مصاحبه‌هایی در رسانه‌های همگانی خبری که بیانگر پیشرفت در ایجاد روابط بین دو کشور باشد عملاً دیده نشده است. در ضمن پیرامون ملاقات وزیران خارجہ درپکن خبری انتشار نیافته که دال بر پیشبرد توافقنامه باشد. بهمین دلیل چین مجدداً ملاقاتی در پکن برای وزیران خارجہ دوکشور برقرار کرده تا پروسه توافق زنده باقی بماند! ملاقات‌های بسیاری بین ایران و عربستان در

سالهای گذشته در کشور عراق برقرار بوده، که نتیجه‌ای بار نیاورد. بنظر میرسد چین بسختی تلاش دارد تا اینبار رابطه بین دو کشور برقرار شود. میتوان تحلیل کرد که چین به برقراری روابط دیپلماتیک بین ایران و عربستان سعودی نیاز دارد زیرا تصور میکند این توافق دیپلماتیک باعث ایجاد امنیت در منطقه خواهد شد، و امنیت لازم برای سرمایه‌گذاری‌های چین در منطقه را تأمین خواهد نمود.

خبر ملاقات وزرای خارجہ ایران و عربستان سعودی در رسانه اینترنتی بی بی سی بازتاب یافت (۲). در این گزارش آمده است دو کشور امیدوارند که گسترش روابط دیپلماتیک با یکدیگر به امنیت و ثبات منطقه کمک نمایند، از جمله توافق گردیده که از این پس زائران ایرانی میتوانند برای بجا آوردن مناسک حج به عربستان سعودی مسافرت کنند. اگر چه این رسانه برقراری روابط دیپلماتیک بین ایران و عربستان سعودی را مثبت می‌داند، اما عربستان سعودی داعیه رهبری پیروان مذهب سنی در جهان را دارد. در حالی که ایران پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ خود را رهبر مذهب شیعی در جهان میدانند. این دو فرقه مذهب اسلام در طول تاریخ هرگز نتوانسته‌اند با هم هماوایی داشته باشند، بلکه بسختی دشمن یکدیگرند.

از سویی همزمان با این حرکت دیپلماتیک، نشانه مثبتی که بیانگر امکان برقراری امنیت در خاورمیانه باشد دیده نمی‌شود. روز ۲۱ مارس ۲۰۲۳ خبری در رسانه ام اس ان توسط «فیلیپ استوارت و ادیس علی» به چاپ رسید که نقل قولی از رسانه رویترز است (۳). نقل قول چنین بیان داشته است: ایالات متحده تصمیم گرفته است که مأموریت ناو گروه جورج دبلیو بوش را تمدید کند. این گزینه پس از حملات مرگبار هفته گذشته در سوریه توسط نیروهای تحت حمایت ایران اتخاذ گردید. این ناوگروه شامل تعدادی ناوهای جنگی

و لاقلاً ۵۰۰۰ نفر پرسنل نظامی است. این خبر را سخنگوی سنتکو آمریکا سرهنگ «جو بوچینو» تأیید کرد. گسترش این ناوگروه ضربتی، افزون بر ناو هواپیمابر جورج دبلیو بوش شامل ناوهای (USS Leyte Gulf، USS Delbert D. Black و USNS Arctic) است که قابلیت‌های سنتکام آمریکا برای پاسخگویی به طیفی از حوادث احتمالی در خاورمیانه را بالقوه تقویت می‌کند. بوچینو همچنین افزود: یک اسکادران از هواپیماهای (A-10) نیز به منطقه اعزام میشود.

همچنین برابر با گزارشی در رسانه رادیو فردا، یک مقام آمریکایی روز چهارشنبه ۱۶ فروردین به بخش انگلیسی العربیه گفته، ویلیام برنز، رئیس سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، «سی آی ا» در راستای تقویت همکاری‌های امنیتی واشینگتن و ریاض به عربستان سفر کرده است (۴). ویلیام برنز در سفر خود به عربستان با همتایان اطلاعاتی و رهبران این کشور دیدار و در خصوص منافع مشترک رایزنی کرده است. لازم است یادآور شویم علارغم اینکه دولت آقای بایدن بظاهر اقدام مؤثری در برابر عملیات تروریستی رژیم ایران انجام نمی‌دهد و بدنال برگشت به توافق برجام است، اما هنگامی که منافع آمریکا در میان باشد بیکار نخواهد نشست. پنهان نیست که روابط آمریکا و عربستان سعودی در دو سال گذشته پس از روی کار آمدن دولت جو بایدن با چالش‌هایی رو به رو بوده است. ولی سفر رئیس «سی آی ا» به ریاض در فاصله کوتاهی پس از اعلام توافق عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران به منظور از سرگیری روابط دیپلماتیک بسیار قابل تأمل است.

اسلامی در ایران است.

ناخدا محمد فارسی
هفتم اپریل ۲۰۲۳

- 1 - <https://www.irna.ir/news/85073873/>
- 2 - <https://www.bbc.co.uk/news/world-middle-east-65197717>
- 3 - <https://www.msn.com/en-gb/news/world/u-s-extends-carrier-deployment-after-syria-attack/ar-AA19k614?ocid=msedgdhp&pc=U531&cvid=9499d54d5fc47f4b78aaed13659a706&ei=20>
- 4 - <https://www.radiofarda.com/a/cia-director-visits-saudi-arabia-to-reinforce-us-commitment-to-intel-cooperation/32351611.html>
- 5 - <https://www.gatestoneinstitute.org/19536/iran-winner-russia-invasion-ukraine>
- 6 - <https://www.radiofarda.com/a/iran-confirmed-another-irgc-member-who-wounded-in-the-israeli-attack-in-syria-died/32345799.html>

شهر تدمر (پالمیرا) و پایگاه هوایی الضیغه در نزدیکی شهرک القصیر که فاصله کمی تا مرز لبنان دارد، هدف قرار گرفته اند. در برخی گزارشها نام پایگاه الشعیرات و یک پایگاه نظامی در شهر «شین» نیز به عنوان مراکز که در این موج حملات بمباران شدند، عنوان شد. به گزارش سازمان دیده بان حقوق بشر سوریه، چند تن از افراد حزب الله از جمله سید یعقوب در جریان حملات اخیر اسرائیل به انبار سلاح وابسته به حزب الله در فرودگاه نظامی «ضیغه» در حومه شهر حمص سوریه کشته شده اند.

با انتخاب بنیامین نتانیاهو نخست وزیر اسرائیل حملات اسرائیل به سوریه نیز افزایش داشته است، وی روز یکشنبه در جلسه کابینه اسرائیل هشدار داد که «اختلافات داخلی در اسرائیل» به توانایی این کشور برای اقدام علیه دشمنان در همه جبهه ها لطمه نمی زند. نتانیاهو همچنین گفت که اسرائیل بهای سنگینی از «رژیم های حامی تروریست» در خارج از مرزهای خود می گیرد.

در پی حملات پی در پی اسرائیل به پایگاه های سپاه پاسداران و فرودگاههای مورد استفاده آنان، ارتش سوریه نیز در بیانیه ای اسرائیل را تهدید به انتقام کرد، اما بند مربوط به تهدید اسرائیل در بیانیه ارتش سوریه، ساعتی پس از انتشار از نسخه منتشرشده در رسانه های دولتی سوریه حذف شد. آسوشیتدپرس نیز نوشت که علاوه بر فرودگاهها، اسرائیل بنادر دریایی سوریه در مناطق تحت کنترل دولت را نیز هدف قرار داده تا از ارسال تسلیحات از ایران به گروه های شبه نظامی مورد حمایت تهران، از جمله حزب الله لبنان جلوگیری کند.

با توجه به موارد بالا مشخص است با حاکمیت آیت الله های شیعی در ایران و اعمال تروریستی رژیم بویژه در خاورمیانه امکان ایجاد ثبات و امنیت در منطقه وجود نخواهد داشت. توافق ایران و عربستان سعودی برای برقراری روابط دیپلماتیک علارغم فشار چین هم راه بجایی نمی برد. ملاقات هایی بین مسئولان سیاسی ایران و عربستان سعودی حتی در رده وزیران خارجه و بازدید توسط سران دو کشور تنها شمع امیدی در انتهای تونل تاریک روابط بین دو کشور در چندین دهه گذشته پس از برقراری حکومت

افزون براین رژیم اسلامی در ایران تاکنون در راستای کاهش تشنج در خاورمیانه اقدامی انجام نداده است. یک منبع امنیتی نیز به اسکای نیوز خبر داده که ایران نه تنها اقدامات تروریستی خود در خاورمیانه را کاهش نداده است، بلکه به طور مخفیانه مقادیر زیادی گلوله، راکت و گلوله خمپاره به روسیه برای جنگ در اوکراین ارسال کرده و قصد دارد بیشتر هم ارسال کند. این منبع مدعی شده که دو کشتی باری با پرچم روسیه در ماه ژانویه با حمل حدود ۱۰۰ میلیون گلوله و حدود ۳۰۰ هزار گلوله از بنادر ایران در ساحل دریای خزر به روسیه ارسال گردیده است (۵). حتی کاخ سفید در ۲۰ اکتبر ۲۰۲۳ اعتراف کرد که شواهدی در اختیار دارد که نشان می دهد نیروهای ایرانی مستقیماً در زمین نیز در جنگ اوکراین شرکت کرده اند.

اعمال تروریستی رژیم از طریق شبه نظامیان نیابتی خود در عراق، سوریه، لبنان و یمن همچنان ادامه دارد. در چند هفته گذشته شاهد کشته شدن چند افسر سپاهی توسط «حملات هوایی اسرائیل» به سوریه بوده ایم. سخنگوی وزارت خارجه ایران کنعانی اسرائیل را مسئول کشته شدن افسران سپاه دانسته و کشور اسرائیل را تهدید به تلافی کرد. از جمله افسران سپاهی کشته شده سروان سپاهی مقصد مهقانی جعفرآبادی، میلاد حیدری از فرماندهان سایبری سپاه بودند که روز جمعه ۱۱ فروردین جان خود را در سوریه از دست داده اند. دیده بان حقوق بشر مخالف حکومت اسد مستقر در بریتانیا، نیز روز جمعه از منابع موثق خود خبر داده که در حملات هوایی اسرائیل در روز جمعه ۵ افسر سپاهی جان خود را از دست داده اند (۶).

سوریه نیز اعلام کرد که اسرائیل بامداد یکشنبه، سیزدهم فروردین، اهدافی در استان حمص در غرب این کشور را بمباران کرد که سومین حمله منتسب به اسرائیل در کمتر از چهار روز بوده است. رسانه های اسرائیل اهداف بمباران شده بامداد یکشنبه را پایگاه های هوایی که «نیروهای نظامی ایران در آن حضور دارند»، عنوان کردند. براساس این گزارشها، از جمله پایگاه هوایی تی-۴، در غرب

اطلاعیه کمیته رسانه جبهه ملی ایران در خصوص خبرگزاری ها و سایت های منسوب به جبهه ملی ایران

بدینوسیله به آگاهی هموطنان عزیز، ملت شرافتمند ایران، اعضا و هواداران می رساند، جبهه ملی ایران در درون کشور چنان که پیشتر نیز مکررا اعلام کرده است، دارای خبرگزاری و یا روابط عمومی در خارج کشور نبوده و افرادی و یا سایت هایی که در این مورد فعالیت می کنند از طرف جبهه ملی ایران مورد تایید نیستند و مواضع این سایتها و یا خبرگزاری ها و افراد مربوط به این رسانه ها ارتباطی به جبهه ملی ایران نداشته و می تواند در بسیاری از موارد گمراه کننده و در تضاد با اساسنامه مواضع و منشور جبهه ملی ایران باشد.

بر اساس اساسنامه جبهه ملی ایران، آراء و مواضع جبهه ملی ایران توسط ریاست شورای مرکزی یا سخنگوی جبهه ملی ایران و یا دربیانه های رسمی این سازمان، اعلام می شود.

با توجه به موارد فوق به اطلاع می رساند که تنها رسانه های زیر مراجع اصلی اطلاع رسانی و مورد تایید جبهه ملی ایران می باشد.

رسانه های رسمی جبهه ملی ایران :

تارنما :

<https://jebhemeliiran.org/>

یوتیوپ :

<https://www.youtube.com/@jebhemeliiran>

تلگرام :

https://t.me/JMI_official

اینستاگرام:

<https://www.instagram.com/jebhemeliiran/>

توییتر:

<https://twitter.com/jebhemeliiran>

کلاب هاوس:

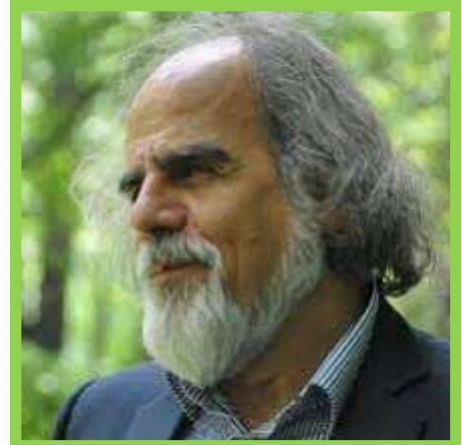
https://www.clubhouse.com/club/%DA%A9%D9%84%D8%A7%D8%A8-%D8%B1%D8%B3%D9%85%DB%8C-%D8%AC%D8%A8%D9%87%D9%87-%D9%85%D9%84%DB%8C-%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86?utm_medium=ch_club&utm_campaign=_wlpxn9f4lmEHSisrZsldg-651107

یازدهم فروردین ۱۴۰۲

کمیته رسانه جبهه ملی ایران



مصطفی ملکیان چرا ما مردم ایران حالمان بد است؟



هر چه بر وزن «فعلت» است اینها را می‌آورند قدرت، حشمت، شوکت، حکمت، همه چی داریم، اقتدار داریم و همه چیز داریم اما مردم مان اینجوری اند. بنابراین می‌خواهم این را عرض بکنم که وقتی سؤال بکنیم که از میان این ۴ تا آرمان می‌گوییم کدامشان مهمتر است می‌گوییم اگر این سوال را مخاطب تو رجال سیاسی اند، رجال سیاسی اول باید خوشی فراهم کنند، چون اگر خوشی فراهم نشد آنهایی که متعالی تر از اینها هستند و معنوی تر از اینها

کمتر است، جنبه بیولوژیک شان کمتر است. بنابراین نمی‌توانند رجال سیاسی به فراهم می‌کنیم این قسمتها را مغفول قرار بدهند و بگویند بله، شما گرسنه هستید، ولی ما داریم یک چیز دیگری فراهم می‌کنیم. من بارها از این مثال استفاده کردم که در دوران حکومت موسولینی در ایتالیا یک خبرنگار انگلیسی آمد ۸ ماه در ایتالیا می‌گشت بعد از ۸ ماه یک مصاحبه ای کرد با موسولینی. گفت جناب

موسولینی شما گفته اید که ایتالیا دوران شکوفایی را دارد می‌گذرانند، من رفتم در کارخانه‌ها، در مزارع، رفتم در شهر، در روستا هر جا رفتم دیدم همه مردم پژمرده، افسرده، گرسنه، دستخوش بیماری و اغلب شان بی سوادند. شما گفته اید

ایتالیا در حال شکوفایی است. بعد موسولینی همان چیزی را گفت که بعد به بقیه هم یاد داد گفت من گفتم ایتالیا در حال شکوفایی است شما وضع ایتالیایی‌ها را می‌گویید. ایتالیا غیر از ایتالیایی‌هاست، ایتالیا در حال شکوفایی است، ولو تمام ایتالیایی‌ها هم پژمرده و افسرده و فرسوده و ناخوش اند. یعنی یک چیز موهومی به نام ایتالیا وجود دارد که درسته که مردم ایتالیا خیلی وضعشان خراب است، این همان چیزی است که الان گفتیم که ما در قدرت، شوکت، حکمت در همه چیز ما داریم ترکتازی می‌کنیم، چهار نعل می‌رویم، اما مردم مان این هستند که شما می‌بینید و همه اش همین است.

اگر ما در ایران کنونی الان حالمان اینقدر بد است به خاطر این است که این ۴ تا را (خوشی، آزادی، برابری، عدالت)، هیچ کدامشان را نداریم. هیچ کدامشان را نداریم به لحاظ خوشی که خب اصلا کاریکاتور بدون شرح باید بگوییم دیگر. دیدید یک کاریکاتورهایی می‌کشند در کتابها بعد زیرش می‌نویسند بدون شرح، یعنی اینقدر این کاریکاتور واضح است که ما نباید زیرش یک عبارت هم بنویسیم. خب خوشی ما که این است.

عدالت هم که خودتان می‌بینید آزادی هم، همه اش را خودتان می‌بینید دیگر من چه بگویم برابری هم که همینطور، اما مطلب بر سر این است که کدام یک از اینها مهمتر است؟ کدام یک از اینها مهمتر است؟ اینجاست که می‌خواهم یک نکته ای را بگویم. اگر من رهبر یک کشور باشم، رئیس جمهور یک کشور باشم نخست وزیر یک کشور باشم، خلاصه از سردمداران یک کشور باشم، شکی نیست که باید خوشی شهروندان در درجه اول برایم مهم باشد. خوشی چرا؟ چون خوشی شهروندان نیازهای فیزیولوژیک و بیولوژیک را فراهم قرار می‌گیرند. در قاعده مخروط، یعنی یک شهروند انتظارش، توقعش از کسانی که کشور را اداره می‌کنند این است که اول خوراک، نوشاک، پوشاک، مسکن، سوخت، استراحت، خواب، فراغت و تفرج را که نیازهای بیولوژیک و فیزیولوژیک ما هستند را فراهم بکند. اول اینها، بعد باید برود سراغ خواسته‌های دیگر، چون آن خواسته‌ها جنبه فیزیولوژیک شان



هستند هیچ وقت فراهم نمی‌شود. این را ما از قدیم هم می‌دانستیم، عواممان هم می‌دانستند در ضرب المثل‌ها ایمان هم هست که شکم گرسنه ایمان ندارد. واقعا هم همین است. گرسنگی نکشیدی تا عاشقی یادت برود. چون عشق یک مقدار بالاتر از گرسنگی است، یک مقدار جنبه فیزیولوژیک اش کمتر است، بنابراین وقتی من گرسنگی بکشم، عاشقی هم یادم می‌رود.

منبع: کانال تلگرامی مصطفی ملکیان

رفتار قبیله‌ای در سیاست

شیفتگی و گرایش افراد به امواجی را که بر عرصه فضای رسانه‌ای و

سیاسی ظاهر می‌شوند، چگونه می‌توان توضیح داد؟

احمد علوی



تاریخ انتشار: ۲۷ اسفند ۱۴۰۱

شیفتگی و دل‌باختگی- بنا به تعریف- رفتاری انفعالی و روانی است و طبعاً به عنوان رفتاری عقلانی سیاسی تعریف نمی‌شود. فرد در چنین وضعیتی که دارای دانش، تجربه سیاسی و تشکیلاتی بلند مدت نیست، واله تصاویری می‌شود که بر اساس روایات افراد گوناگون و رسانه‌ها در ذهن او ساخته می‌شود. این تصاویر طبعاً گزینشی است و بازتاب همه یافته و اطلاعات نیست و در نتیجه بازتاب همه رخدادهای گذشته نیست. سیاست- به‌خصوص در جوامعی که هنوز به توسعه سیاسی دست نیافته‌اند- عرصه‌ای بسیار پیچیده، سیال و اغواگر است. به همین دلیل مقتضای عقلانیت سیاسی سازمان‌یافتگی، خویش‌داری نظارت، طلب شفافیت، پاسخ‌گویی از کنش‌گران و رهبران سیاسی است و نه بروز احساسات و انفعالات روانی یا پیروی از آنها.

به نظر می‌رسد، الگوی رفتار قبیله‌ای سیاسی در حد قابل توجهی این رفتار انفعالی و عاطفی را که در برخی رسانه‌ها بازتاب می‌یابد و به‌خصوص در تظاهرات خیابانی خارج از کشور دیده می‌شود- توضیح می‌دهد. الگوی رفتار قبیله‌ای سیاسی دارای سرشت و سویه یکسانی نیست. بنابراین می‌تواند جلوه‌های گوناگونی داشته باشد. مثلاً واکنش دختر جوانی است که با دیدن این یا آن کنشگر سیاسی او را به آغوش کشیده و اشک شوق‌اش را نثارش

می‌کند. بالا بردن عکس کنشگران سیاسی در پس صحنه گزارش‌گر کانال‌های تلویزیونی و شعارهای جاوید این و زنده باد آن از دیگر جلوه‌های این رفتار انفعالی و عاطفی- در سطح فردی- است. حال اینکه سیاست به معنای پیشرفته کلمه امری مبتنی بر عقلانیت گروهی و عرصه مطالبه مسئولیت و پاسخ‌گویی از کنشگران سیاسی است نه نثار سرشک شوق شیفتگی به رهبران فرهمند.

رفتار قبیله‌ای

گرایش به رفتار قبیله‌ای (Herd behavior، ۱)- که در ادبیات سیاسی ایران گاه رفتار توده‌وار هم خوانده می‌شود- رفتاری عمدتاً روانی، عاطفی و تقلیدی و به مقتضای هم‌رنگی با فضا یا جریان غالب یا مسامحتاً نوعی پیروی از مد روز است. چنین رفتاری در عرصه‌های گوناگون اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قابل مشاهده است، اما این یادداشت تنها به نوع سیاسی آن می‌پردازد. این نوع رفتار، از آن رو مورد نقد است، چون با معیارهای عقلانیت متعارف و انتقادی که مبتنی بر آزمون شود و ریسک همگانی و بلندمدت، یا سنجش سود و زیان بلندمدت، سازگاری ندارد. نظر به اهمیت موضوع، بررسی‌های گسترده‌ای در خصوص رفتار قبیله‌ای اقتصادی در عرصه آکادمیک اقتصاد رفتاری جریان دارد، اما بررسی چنین رفتاری در زمینه سیاسی- به‌خصوص در جوامعی که از نظر سیاسی توسعه‌نیافته تعریف می‌شوند- نیز موضوعیت دارد. توضیح اینکه افراد انسانی از زمان‌های بسیار قدیم به صورت گروهی زیسته‌اند. یکی از دلایل این تمایل به زندگی جمعی - علاوه بر فرهنگ مسلط و عادت و وجود موسساتی که فرد را اجتماعی می‌نموده- این بوده است که بقای زیستی و روانی فرد مشروط به تعلق به گروه یا دسته است. در جامعه امروزی هم افراد تمایل دارند در

فعالیت‌های گروهی مشارکت نمایند چه پذیرش و عضویت گروه‌های اجتماعی به افزایش احساس امنیت- و نه لزوماً خود امنیت- کمک می‌کند. چه میان احساس امنیت و امنیت پایدار و همه‌جانبه تفاوت وجود دارد. احساس تعلق به گروه به فرد احساس امنیت می‌دهد. فرد با پیروی از جریان مسلط و یا فضای غالب گروه تلاش می‌کند تا تصمیم‌گیری خود را موجه جلوه داده و باید و نبایدهای خود را توجیه اخلاقی و حتی سیاسی کند. افزون بر این فرد در موارد بسیاری اطلاعات و تصمیم‌گیری گروهی را از آن رو که بر تجربه گروهی استوار است، قابل دفاع‌تر می‌پندارد. پلامر (۱۹۹۸) ادعا می‌کند تمایل افراد به تعلق داشتن به یک گروه مستلزم آن است که فرد رفتار خود را به گونه‌ای با رفتار متعارف گروه تطبیق دهد که مورد قبول اکثریت باشد. پذیرفته شدن در گروه و جریان اجتماعی غالب می‌تواند علاوه بر احساس امنیت، یا جلوگیری از انزوا یا سرکوفت گروهی، زمینه‌ساز افزایش منزلت اجتماعی فرد یا حتی مشارکت در توزیع قدرت و ثروت هم باشد.

پژوهشگر یاد شده مدعی است، برای اینکه یک فرد بتواند به یک دسته تعلق داشته باشد تحقق سه شرط ضروری است. شرط اول این است که فرد مورد نظر با گروه که مرجع پنداشته می‌شود، هم‌ذات‌پنداری کند و به نوعی نسبت به آن احساس تعلق داشته باشد. دومین شرط پذیرش و پیروی از قواعد و هنجارهای پذیرفته شده گروه است. در غیر این صورت، علیرغم تمایل یک‌جانبه فرد، گروه او را نخواهد پذیرفت. سوم اینکه فرد رهبری گروه را پذیرفته و از هنجارهای آن تقلید کند. بدین ترتیب فردی که متمیز شده و تجربه درازآهنگ و منسجمی از مناسبات پربین و خم و سیال سیاسی ندارد، در سودای احساس ثبات و امنیت روانی، ناخواسته، تن به تندباد حوادث سیاسی می‌دهد.

دلایل رفتار قبیله‌ای

دلایلی چند رفتار قبیله‌ای سیاسی را توضیح می‌دهد. از آن جمله‌اند احساس ریسک بالا در تصمیم‌گیری از سوی فرد، محدودیت دسترسی به اطلاعات، نبود تجربه سیاسی درازآهنگ و سازمانی فرد، اعتماد بیش از حد به خرد جمعی، سازمان نیافتگی محیط سیاسی، گرایش به رهبری فرهمند و قدرتمند، اغراق در اعتماد به افراد مشهور، متخصصین و افراد با تجربه. هم‌زمان

سازمان‌نیافتگی افراد در قالب، احزاب سندیکاه‌ها، نبود جامعه مدنی قدرتمند و گسترده، نبود مشارکت در سازمان‌های مردم‌نهاد از دلایل دیگر رفتار قبیله‌ای سیاسی است. پیوند سازمانی با تشکلات باز و مردم‌نهاد با ساختار دموکراتیک به نوعی مشارکت در عقل جمعی است و ریسک رفتار قبیله‌ای سیاسی را کاهش می‌دهد اما کاملاً از بین نمی‌برد.

همچنین تنفر از وضعیت موجود، نبود چشم‌انداز روشن از آینده و احساس یاس و نومیدی از نیروی خود برای دگرگونی وضع موجود، از دیگر دلایلی است که رفتار قبیله‌ای و تن دادن به فضای غالب سیاسی و به‌خصوص رسانه‌ها را توضیح می‌دهد. چه فرد در فرایند تحولات سریع و پیچیده سیاسی می‌تواند خود را بدون پشتوانه و در خلاء

احساس کند. بنابراین فرد در پی تکیه گاهی است که او را از مخمصه بی‌پناهی و سرگردانی نجات دهد. پناه بردن به فضای سیاسی که به عنوان وضع مسلط سیاسی تصور می‌شود، یا افراد و گروه‌های که بیشتر در رسانه‌ها دیده می‌شوند و به عنوان اکثریت یا مرجع و معتمد احساس می‌شوند، او را از آشفتگی و سرگردانی نجات می‌دهد. فرد اتمیزه شده - به‌خصوص اگر تجربه و دانشش اندک باشد- در شرایط تحولات سریع و پیچیده سردرگم شده و در نیاز به نوعی ثبات و آرامش روانی، ساده‌ترین و کوتاه‌ترین راه یعنی سرسپردن به جریان غالب سیاسی را انتخاب می‌کند. انتخاب چنین راه ساده و کوتاهی- هر چند ممکن است گاه به آرامش روانی فرد بیانجامد- اما به معضلات و تنگناهای دیگری هم منجر می‌شود.

جهان امروز جهان مجازی دیجیتال- اعم از رسانه‌های گروهی، شنیداری و دیداری- است. پیچیدگی جهان

واقعی، موجب می‌شود، فرد این جهان مجازی دیجیتال، به عنوان مسیری برای نیل به واقعیت برگزیند. اما به تدریج و به مرور زمان و تسلط عادت بر اذهان، جهان مجازی دیجیتال، خود را به عنوان واقعیت بر افکار عمومی تحمیل می‌کند. تسلط رسانه‌های مجازی دیجیتال بر افکار عمومی می‌تواند یکی دیگر از دلایلی باشد، که این سرسپردن به جریانی را که در جهان مجازی غالب وانمود می‌شود، میسر کند.

گرایی- پوپولیسم، و قطبی شدن سیاسی است. نظام سیاسی که امواج رفتار قبیله‌ای آنرا هدایت می‌کند، سرمایه اعتماد اجتماعی خود را از دست می‌دهد. پیامد چنین امری فرار و کاهش سرمایه‌گذاری است که طبعاً به کاهش رشد اقتصادی انجامیده و مانعی برای توسعه پایدار به شمار می‌آید. لازمه اجتناب از چنین وضعیتی حکمرانی کارآمد و هماهنگ است که خود طبعاً نیازمند شفافیت، پاسخگویی نهادها و



کنشگران و ثبات سیاسی است. این مهم البته خود مشروط به سازمان‌یافتگی جامعه در قالب احزاب و نهادهای مدنی باز و دموکراتیک و اجتناب از رفتار قبیله‌ای است.

*در نظر گرفته شده است (۱) Herd behavior, Plummer, T. (1998), Forecasting financial markets, Kogan Page Ltd, London.

پیامدهای رفتار قبیله‌ای

همانطور که پیش از این آمد، رفتار قبیله‌ای غالباً رفتاری روانی، عاطفی و تقلیدی و مستلزم هم‌رنگی با فضای است که بر عرصه سیاسی و به‌خصوص رسانه‌ها غلبه دارد. رفتار قبیله‌ای در جوامعی که از منظر سیاسی هنوز توسعه‌یافته به شمار نمی‌آیند، دموکراسی و تکثر سیاسی در آنها نهادینه نیست، نقش فرد در عرصه سیاسی برجسته و آموزش سیاسی در قالب نهادهای سیاسی و مدنی معمول نیست، بیشتر قابل مشاهده است. رفتار قبیله‌ای دارای پیامدهای چندی است. نخست اینکه با تمایل سیاسی در قالب امواجی ظاهر می‌شود که گاه به این سو و گاه به آن سو متمایل می‌شوند. همچنین عوام‌گرایی و پوپولیسم سیاسی در عرصه سیاسی چنین جوامعی فعال‌تر و موثرتر عمل می‌کند. در همین راستا، التهاب و بی‌ثباتی سیاسی از پیامدهای ترکیب عوام



فیروزه بنی صدر

دادخواهی و تاریخ‌گزینشی

دادخواهی نیز از دوران آقای احمدی نژاد آغاز شد.

در جنبش ۱۴۰۱ نیز به کمک گسترده‌ی وسایل ارتباط جمعی در خارج از کشور کوشش می‌شود تا جنایت‌های دوره‌ی پهلوی تا حد امکان سانسور شده و به فراموشی سپرده شوند و گرنه توجیه شوند تا بدین ترتیب این بار دوره‌ی پهلوی دوران طلاپی باشد و انقلاب ۵۷ نقطه‌ی صفر تاریخ جنایت و نقض حقوق بشر. اما چرا بخشی از جامعه - هر چند آگاه به حقیقت تاریخی- خود را قانع می‌کند که در مقابل فراموشی و دادخواهی‌گزینشی سکوت کند یا حتی از آن دفاع کند؟ چگونه برخوردی مصلحت‌آمیز با حقیقت تاریخی و دادخواهی توجیه می‌شود؟ چند نمونه از باورهایی را که این نوع توجیهات را ممکن می‌سازند در زیر می‌آورم:

۱ - اعتقاد به این‌که فراموشی‌گزینشی، لازمه‌ی رسیدن به هدفی «خوب و والا» است که همانا برانداختن استبداد و ساختن آینده‌ای بهتر است. و باور به این‌که سرنگونی استبداد بدون وحدت - از جمله با عوامل رژیم استبدادی سابق- و یا با دخالت عوامل «صاحب امکانات و قدرت» میسر نمی‌شود چندان‌که از فراموشی و دادخواهی‌گزینشی گریزی نیست. در این رفتار مصلحت‌آمیز، امید به آینده بر حال تقدم پیدا می‌کند تا آن‌جا که این آینده‌ای خیالی است که به حال معنا می‌بخشد و چنین «گذشت‌هایی» را موجه جلوه می‌دهد.



تاریخی را برای رژیم‌های توتالیتر چنین تشریح کرده بود: «وینستون که در وزارت حقیقت مأمور بود، روز به روز و تقریباً دقیقه به دقیقه، گذشته را به روز می‌کرد (...). اگر دیگران دروغ تحمیل شده توسط حزب را می‌پذیرفتند؛ -اگر همه‌ی گزارش‌ها همین را می‌گفتند- این دروغ در تاریخ ثبت می‌شد و به حقیقت تبدیل می‌شد (...). هر کس کنترل گذشته را داشته باشد، کنترل آینده را نیز در دست دارد. هر کس کنترل حال را در دست دارد، کنترل گذشته را نیز در اختیار دارد.»

اما اگر تعریف تاریخ از سوی رژیم‌های استبدادی روالی عادی است، فراموشی و سکوت‌گزینشی نیز در طول مبارزه علیه استبداد و نیز پس از برقراری دولت جدید، از دیگر امرهای واقع‌مستمر در تاریخ است. برای مثال در تاریخ معاصر ایران، در دوره‌ی جنبش سبز، «فکر جمعی جبار»، سکوت و خودسانسوری را در مورد جنایات دهه‌ی ۶۰ به فضای عمومی تحمیل کرد؛ دهه‌ی وحشت و جنایت، دوران طلائی امام نام گرفت و این‌گونه تاریخ

یکشنبه، ۲۰ فروردین ۱۴۰۲
ملت‌ها برای مقابله با جنایات و نقض حقوق بشر در مسیر مبارزه‌ی خود با رژیم‌های استبدادی با دو مسئولیت مواجه بوده و هستند. مسئولیت نخست، بیان حقیقت تاریخی و زنده نگاه داشتن حافظه‌ی جمعی در مقابل «تاریخ رسمی» استبداد است و مسئولیت دیگر دادخواهی.

و دادخواهی مستلزم دو ویژگی است اگر هدف از آن را دفاع از کرامت انسان و حق و حقیقت درباره‌ی آنچه بر قربانیان و جامعه رفته است، بدانیم: بیان شفاف و بدون سانسور حقیقت تاریخی و رعایت عدالت در دفاع از همه‌ی قربانیان.

مردم ایران و جهان به تجربه می‌دانند که تاریخ‌سازی و تاریخ‌نگاری رسمی از امرهای واقع‌مستمر در نظام‌های استبدادی هستند. قدرت‌های توتالیتر بنا به نیازهای تبلیغاتی روزشان و در جهت بقای خود دست به «اصلاح» روایت رویدادهای گذشته می‌برند و می‌کوشند تا حافظه‌ی تاریخی را مخدوش کنند. ژرژ ارول در رمان «۱۹۸۴» اهمیت تسلط بر حافظه‌ی

۲ - «گذشته گذشته است» یا اعتقاد به این که با کنار نهادن گذشته یا متعلق دانستن گذشته به نسل‌های پیشین می‌توان خود را کاملاً مستقل از آن انگاشت. مانند عوامل رژیم سابق که به کسانی که دوره‌ی دکتر مصدق و کودتای ۲۸ مرداد را به یاد می‌آورند، واکنش شدید نشان می‌دهند و به تمسخر می‌گویند که «شما در گذشته زندانی شده‌اید»؛ آنها را متهم می‌کنند که «به خاطر گذشته، مانع از ساختن آینده می‌شوید»؛ «گذشته متعلق به گذشته است و حالا وقت این حرف‌ها نیست...» یا آن کسانی که برای قتل عام سال شصت و هفت پیش از دادرسی حکم سکوت صادر می‌کنند: «شما یاد کسی نیار اون سال‌ها رو. ولش کن. تموم شد.» و یا آن بخشی از نسل جوان که در دوره‌ی جنبش سبز مرتباً تکرار می‌کرد که «ما کاری به نسل‌های گذشته نداریم. وارد نزاع‌های گذشتگان نمی‌شویم بلکه از موقعیت‌ها استفاده می‌کنیم.» چنین باوری زمان آینده را بر زمان حال و گذشته مقدم می‌شمارد و گذشته را بی‌اثر و بی‌ارزش معرفی می‌کند. هر چند این امر صحیح و بدیهی است که نسل‌های کنونی نه نقشی در جدال‌های گذشته داشتند و نه مسئولیتی نسبت به آنها دارند، اما مسئولیت شناختن گذشته بر دوش آنهاست و نمی‌توانند در برابر رخداد‌های تاریخی بدون موضع باشند. برای نمونه، آن کس که درباره‌ی کودتای ۲۸ مرداد موضعی ندارد و آن را محکوم نمی‌کند خواسته یا ناخواسته مخالفتی با دخالت دادن قدرت خارجی در تعیین سرنوشت مردم میهن‌مان ندارد.

۳ - اعتقاد به این امر که می‌توان با توسل به ناحق به حق رسید. چنین باوری از این اصل غفلت می‌کند که هدف در وسیله بیان می‌شود و با مصلحتی خارج از حق نمی‌توان به حق رسید. اگر در مبارزه‌ی امروزمان با استبداد، مصلحتی را قبول کنیم که به نام آن باید درباره‌ی بخشی از گذشته سکوت کرد و از حق دادخواهی عده‌ای از قربانیان «موقتاً» چشم‌پوشی کرد، یقیناً کسانی که امروز این ناحق - بی‌عدالتی - را تحمیل می‌کنند، فردا پس از رسیدن به قدرت، به مصلحت‌های دیگری متوسل خواهند شد تا مانع از برپایی دولتی

حقوق‌مدار گردند.

اما پیامدهای فراموشی گزینشی کدام‌ها هستند و آیا آن دادخواهی که همراه با خوانشی گزینشی از تاریخ و فراموشی گزینشی در برابر بخشی از رویدادهای تاریخی باشد مطلوب و ممکن است؟

یک- مهم‌ترین پیامد فراموشی گزینشی تاریخ، کنمان حقیقت درباره‌ی بخش‌هایی از آن است. تاریخ گزینشی دیگر تاریخ نیست، چراکه حذف قطعاتی از حقیقت چیزی جز دروغ‌پردازی نیست.

دو- محروم کردن ملتی از حافظه‌ی تاریخی، محکوم کردن آن است به سردرگمی و ناتوانی. رجوع به تاریخ و زنده نگاه داشتن حافظه‌ی تاریخی، ملت‌ها را در درک موقعیت کنونی خود توانا می‌سازد و درس‌ها و تجربیات گذشته را در خدمت ساختن آینده قرار می‌دهد. ملت محروم از حافظه‌ی تاریخی مانند انسانی بی‌حافظه است؛ ناتوان از درک زمان حال و اندیشیدن درباره‌ی امور واقع و داده‌ها در پیوند با یک دورنمای مشخص. برای مثال، یکی از عوامل سردرگمی بخشی از جامعه‌ی ایران امروز، سانسور علت‌های انقلاب ۵۷ است و قهرمان‌سازی از دو دیکتاتور دوران پهلوی که مشروطه را در مدت پنجاه سال سلطنت خود به کلی تعطیل کردند. ظهور پرویز ثابتی، شکنجه‌گر ساواک، در فضای عمومی و جانبداری از او در فضای مجازی و خیابان‌های اروپا و آمریکا در زمانی که دادخواهی، یکی از شعارهای عمومی گشته است، یکی از نشانه‌های ضعف وجدان تاریخی مردم ایران است.

سه- فراموشی تاریخی ناچار این فریب را در نسل‌های کنونی القا می‌کند که گویا تاریخ با آنها آغاز شده است و آنها نسبت به نسل‌های پیشین از ویژگی‌های ممتازی برخوردارند که نه تنها از شناخت تجربیات پیشینیان بی‌نیازشان می‌سازد بلکه نفی و تقابل با آنها را لازم می‌کند. نمونه‌ی چنین باور و رفتاری را می‌توان در تبلیغات تحقیرآمیز بخشی از مخالفین رژیم ولایت فقیه در مورد نسل‌های نقش‌آفرین در انقلاب ۵۷ دید. البته چنین تبلیغاتی تنها در صورت جهل یا فراموشی تاریخی اثربخش خواهند بود.

چهار- فراموشی گزینشی محروم کردن بخشی از قربانیان نظام‌های استبدادی، خانواده‌ی ایشان و جامعه از حقیقت تاریخی و دادخواهی و در واقع محکوم کردن قربانیان به مرگی دیگر است. مرگ دوم چه بسا دردناک‌تر از اولی است چراکه مسیبان آن همان‌هایی هستند که می‌بایست صدای قربانیان و حافظ خاطرهای ایشان باشند. یادآوری می‌کنم که حق دانستن حقیقت تاریخی برای قربانیان از سوی سازمان ملل متحد نیز به رسمیت شناخته شده است. این سازمان در سال ۲۰۱۰ روز بیست و چهارم مارس را روز «حق بر حقیقت» برای قربانیان نقض حقوق بشر نامید.

پنج- فراموشی گزینشی میان قربانیان نظام‌های استبدادی تبعیض قائل می‌شود. بدین ترتیب که مصلحت‌های سیاسی ایجاب می‌کند که درباره‌ی قربانیان برخی از مقاطع تاریخی سکوت کنیم و قربانیان دوره‌های دیگر را برجسته سازیم. مثلاً طرفداران رژیم سابق به قربانیان دوره‌ی پهلوی لقب تروریست می‌دهند و از شکنجه‌گری چون پرویز ثابتی قهرمان می‌سازند و دادخواهی را به برخی از قربانیان دوران پس از انقلاب محدود می‌دانند. شش- برخورد گزینشی با تاریخ، مبارزه و مقاومت قربانیان استبداد را بی‌ارزش و بی‌اثر می‌کند. زمانی که ملتی مبارزه و مقاومت بهترین فرزندان را به خاطر مصلحت‌های گوناگون به آسانی به فراموشی می‌سپارد، فداکاری‌هایشان را بی‌ارز می‌سازد و انگیزه‌ی مقاومت را در نسل‌های حال و آینده تضعیف می‌کند. هفت- فراموشی بی‌عدالتی‌ها و قربانیان‌شان و به تبع آن عدم رسیدگی و دادخواهی در حقیقت فرو گذاشتن اصل برخورداری همگان از کرامت انسانی و دفاع از آن است. به قول نوام چامسکی، «فراموشی تاریخی پدیده‌ی نگران‌کننده‌ای است، نه تنها به این دلیل که تمامیت اخلاقی و فکری را خدشه‌دار می‌کند بلکه به این دلیل که زمینه را برای جنایات آینده آماده می‌کند.»

هشت- فراموشی گزینشی خطر بازسازی استبداد و تداوم نقض گسترده و سیستماتیک کرامت انسان و حقوق او را ممکن می‌کند زیرا در سایه این فراموشی، علت‌های پیدایش و استمرار استبداد پوشیده می‌مانند و مسئولان آن ناشناخته. در اسپانیا، کشوری که پس از گذشت ۸۰ سال از جنگ داخلی و حدود ۵۰ سال پس از استقرار دموکراسی، هنوز بیش از ۱۱۴۰۰۰ تن بی‌نام و نشان در گورهای دسته‌جمعی مدفون هستند و از هزاران کودک ربوده شده اثری نیست، دولت در سال ۲۰۱۸ برای اولین بار اقدام به تشکیل کمیسیون حقیقت‌یاب کرد تا هم مسئولین فاجعه‌ی انسانی جنگ داخلی و هم قربانیان آن شناسایی شوند. پس از مرگ دیکتاتور اسپانیا، فرانکو، در سال ۱۹۷۵، به نام این مصلحت که گذر به دموکراسی به آشتی ملی نیاز دارد، و هزینه‌ی این آشتی سکوت درباره‌ی گذشته است، مسئولین جنایات دوره‌ی فرانکو عفو شدند و درباره‌ی این جنایات و قربانیان‌شان چند دهه سکوت برقرار بود. مورخان از این دوره با نام‌هایی چون دوره‌ی برقراری پیمان سکوت، تعلیق حافظه، انکار حافظه، دوره‌ی سیاست‌های فراموشی، فراموشی جمعی و گزینشی، فراموشی شکست‌خوردگان و غیره یاد می‌کنند. والتر برنکر ((Walter Bernerker، مورخ، این سکوت را چنین توصیف کرده است: «جنگ داخلی به عنوان یک "تراژدی" تلقی می‌شد، به عنوان بحرانی که فروپاشی همه‌ی ارزش‌های همزیستی انسانی را برانگیخت. اما در مورد علل این فاجعه و مسئولیت‌ها در آن صحبت نمی‌کردیم، تنها در مورد پیامدهای این "بحران غم‌انگیز" صحبت می‌کردیم.»

آقای گنزالس، نخست وزیر چپ‌گرایی که پس از برقراری دموکراسی به حکومت رسید، فراموشی گزینشی را در سالگرد جنگ داخلی در سال ۱۹۸۶ این‌گونه توجیه کرد: «این جنگ قطعاً خود تاریخ بود، بخشی از خاطرات اسپانیایی‌ها و تجربه‌ی جمعی آن‌ها. اما در واقعیت کشوری که اکنون وجدان اخلاقی آن بر اصول آزادی و دموکراسی استوار است، دیگر حضور زنده‌ای ندارد - و نباید داشته باشد.»

اما پس از سال‌ها، هنگامی که بخشی از احزاب راست‌گرای اسپانیا توجیه و یا دفاع از دیکتاتوری فرانکو را

آغاز کردند، قربانیان و خانواده‌ی آن‌ها سکوت را شکستند و تقاضای دادخواهی کردند. سال‌ها بعد، آقای گنزالس اعتراف کرد که: «هیچ‌گونه قدردانی از قربانیان فرانکیسم به عمل نیامد و یا حتی قربانی بودن آن‌ها به رسمیت شناخته نشد. به همین دلیل است که من خودم را مسئول از دست رفتن بخشی از حافظه‌ی تاریخی‌مان می‌دانم. امری که راست را مجاز گرداند تا امروز از به رسمیت شناختن دوران هولناکی که عصر دیکتاتوری بود سر باززند بدون این‌که این کار برایش پیامدی اجتماعی یا انتخاباتی داشته باشد.»

مقاومت در برابر درخواست دادخواهی در اسپانیا آن‌چنان قوی بود که خانواده‌ها و ادار شدند به کمیته‌ی حقوق بشر سازمان ملل رجوع کنند. سازمان ملل در گزارش‌های خود از سال ۲۰۰۸ به این سو بارها در مورد رعایت حقوق قربانیان و خانواده‌هایشان به دولت اسپانیا تذکر داد و بر ضرورت لغو قانون عفو عمومی، مصوب سال ۱۹۷۷، تأکید کرد. سرانجام در سال ۲۰۲۲، «قانون حافظه‌ی دموکراتیک» که راه را برای ترمیم حافظه‌ی تاریخی و دادخواهی می‌گشاید، از سوی پارلمان اسپانیا تصویب شد. قانونی که آقای پدرو سانچز، نخست وزیر چپ‌گرای اسپانیا، به هنگام تصویب آن این‌گونه واکنش نشان داد: «حافظه، دموکراسی است.» باید یادآوری کرد که در اسپانیا بیشترین کوشش و مبارزه برای دادخواهی را نوادگان قربانیان کرده‌اند.

نه- نکته‌ی آخر این‌که دولت دموکراتیک تنها در صورتی ثبات و تداوم می‌یابد که نقش و تلاش مبارزانی که در راه استقلال، آزادی و عدالت‌خواهی قربانی شده‌اند، در وجدان تاریخی مردم زنده نگاه داشته شود. زیرا هر اندازه که آگاهی به نقش مبارزه در برقراری آزادی بالاتر باشد، تلاش برای حفظ و تقویت آن بیشتر خواهد بود.

البته بدیهی است که فراموشی همزاد حافظه است و انسان یا جامعه نمی‌تواند گذشته را تمام و کمال در حافظه زنده نگاه دارد. اما تفاوتی اساسی میان دو نوع فراموشی وجود دارد: میان کسی که از یاد می‌برد که واقعه‌ای رخ داده است و آن که واقعیت رخداد را انکار می‌کند.

اگر قربانیان استبداد می‌کوشند خاطره‌ی مبارزه‌ی آن‌ها ثبت شود و زنده بماند، از جمله بدین سبب است که استبدادیان واقعیت تاریخی را انکار

می‌کنند یا تصویری مخدوش از آن عرضه می‌کنند. به عنوان مثال اگر خط استقلال و آزادی وظیفه‌ی خود می‌داند که تاریخ کودتای ۲۸ مرداد را زنده نگاه دارد از جمله به خاطر آن است که افراد رژیم سابق هنوز منکر کودتا هستند.

بدین ترتیب مبارزه برای دادخواهی باید از اصول زیر پیروی کند:

در فرآیند دادخواهی واقعیت‌های تاریخی باید همان‌گونه که رخ داده‌اند بیان شوند.

تاریخ نقض کرامت و حقوق انسان را باید از گزند تغییر و تحریف به نام مصلحت‌های سیاسی مصون نگه داشت. نمی‌توان به نام اتحاد با وارثان و مدافعان دوره‌های تاریخی که در آن کرامت و حقوق انسان به طور سیستماتیک نقض شده است، درباره‌ی گذشته سکوت کرد.

هیچ تبعیضی میان قربانیان نظام‌های استبدادی جایز نیست و در مسیر دادخواهی باید از حقوق همه‌ی آن‌ها دفاع کرد.

دادخواهی قابل تحویل به آینده نیست. از اینجا و اکنون آغاز می‌شود. به گفته‌ی پدرو، «هر بار، حقوق سلسله مراتب پیدا می‌کنند و وصول به برترین حق، ویران کردن حقوق مادون را ایجاب می‌کند، قدرت، مدار عقل است. عقل آزاد، برخورداری از حقوق و وصول به هدف آرمانی را از عمل به حقوق شروع می‌کند و، با عمل به حقوق، به سوی هدف می‌رود. حال آن‌که عقل در بند قدرت از تخریب حق شروع می‌کند و به هدف آرمانی نیز هرگز نمی‌رسد. بنابراین، انقلابی‌گری و انواع طلبی‌ها (عدالت‌طلبی، صلح‌طلبی، اصلاح‌طلبی) وقتی هدف می‌شوند و در آینده قرار می‌گیرند، مجوز ویرانگری می‌گردند و پوشش قدرت‌طلبی هستند. (کتاب عقل آزاد، ص. ۲۳۳).»

باشد که سیمرغ خط استقلال و آزادی به مقصد رسد!

دل‌تنگی

مجتبی بضاعت بور

پشت دیوار سکوت
دست نارنجی احساس در این تاریکی
اشتها از دل هر قاصدکی می گیرد
کوچه ها پر شده از تنهایی
هیچکس جاری نیست
غم و اندوه در اعضای چروکیده ی این لحظه ی
بیمارنمایان شده است
نقش هر رابطه را
می شود در دل هر رودی جست
رودی از جنس حیات
و چه خالیست حیات از دل این رود در این آبادی
شیون ساده ی گل بر سر باد
چینش آب در اندام علف
لمس پنهانی اجزای گریزان هوا
سنجش سرفه ی برگ
گام سنگین نسیم، روی هر عضوی از احساس درخت
همه پژمرده و ناخوش شده است
سردی بغض طبیعت این بار
شوکت جاذبه ی باغچه را می بلعد...
امشب آهسته دلم می گیرد
چون که انگاره ی افکار دلم سست از ادراک خداست
فهم ساکت شدن عمدی و بینای خدا سنگین است
ادعا سرگردان
حمله ی شک به دل نرم یقین
و تو آسوده ترین قسمت هر ایمانی...
و در این لحظه ی بیداری پنهانی شب
بار دیگر قلم از دور مرا می خواند
تا که از ترس شب آهسته قدم بردارد
روی هر گوشه از این دفتر ناآرامی
باز این خاطره ها یک به یک از پیچ و خم گنگ دلم می
گذرد
و فقط خاطره ای می ترکد در ذهنم
و مرا در دل پیچیده ترین تنهایی می شکند
و مرا بر چه فضایی خواهد برد زمان
زادگاه چه طلوعی باید خواب مرا یک شبه درهم شکند
بیاد احوال تو مدهوش فضا کرده مرا
بیاد لبخند تو در کلبه ی عرفانی عشق
طعم روحانی آرامش دستان قسم خورده ی ما
و تکان خوردن تکراری آوای چرا بر سر اندیشه ی ما
بارها می شکنم

آن زمانی که به هر خواهش لابد سر توجیه قضا و قدر
فاصله می اندیشم
و به ابعاد تب ناچاری
گریه ی نیمه شب حسرت خاموش سر کوچه ی غم
و تماشای خدا از لب باریکه ی درد
و چه آهسته غم انگیزترین قطره ی شب می لغزد
روی هر حاشیه از فلسفه ی نازک بی خوابی من...
لای هر درزی از این خاطره دیروز به فردای غمی می نگرد
مهربانی به زبانی مبهم باز به دلشوره ی شایدهایم می
گوید
امتداد غم هر فاصله ای سمت خداست
و در آغوش نجابت اکنون
دو وجب مانده فقط تا بررسی
او به من می گوید
دوستی رد شدن کلمه ی بی حاصل عشق است میان
ضربان بم دل‌تنگی ما
مگذار این همه ارقام هراسان برود در پی بیبوده ترین
رابطه ها
زندگی خالی نیست
زندگی پر شده از ریزش انابی وابستگی عشق به تقدیر
زمان
خنده هر لحظه تو را می خواند
از نشستن لب آرام ترین لحظه ی صبر
تا پربیدن به بلندای ظهور
انتها را چه کسی می داند
چه کسی می داند
که رفاقت چه زمانی تنهاست
چه کسی ظرفیت شادی یک کودک را می داند
چه کسی وسعت آوارگی ثانیه را می فهمد
غصه ها پشت سر جنبش هر خواسته ای می آید
زندگی را به نگاهی بسپار...

دیگر نباید گذاشت نفع شخصی خیر همگانی را نادیده انگارد



شرکت‌های حقوق تجاری و بازاریابی در دوران قرنطینه بسته شود؟ پاسخ احتمالاً منفی است، مگر این که دارای اوراق بهادار شما مستقیماً از فعالیت‌های آنها بهره‌مند شود. اما همین افرادند که میلیون‌ها دلار درمی‌آورند — گاه در یک ساعت همان اندازه پول درمی‌آورند که کارمندان بخش سلامت یا تحویل کالا در یک سال تمام.

به طور خلاصه، نظام بازاری که محرک آن منافع شخصی باشد هیچ‌گاه بهداشت عمومی، انواع اساسی آزادی و رفاه جمعی را تأمین نکرده است و نخواهد کرد.

بسیاری به غیراخلاقی بودن نظام حرص و همه چیز را به نفع خود خواستن ما، به ناکارآمدی، بی‌رحمی، کوتاه‌نظری و خطرناک برای سیاره‌ی ما و مردم اشاره کرده‌اند.

اما، بالاتر از همه، منطق نفع شخصی چیزی سطحی است از این حیث که از شناخت امر بدیهی عاجز می‌ماند: هر گونه توفیق شخصی فقط بر مبنای عامه‌ی مردمی که رشد و ترقی کنند — جامعه‌ای باثبات و محیط زیستی سالم — امکان‌پذیر است. چگونه من استاد یک دانشگاه نخبه شدم؟

منتقل می‌شود. در این میان، بازار و سود شخصی توجهی به سلامتی، شادکامی یا ثبات اجتماعی ندارند. در نتیجه، از کپی‌تاون تا واشنگتن، نظام بازار حوزه‌ی عمومی — بهداشت عمومی، آموزش و پرورش عمومی، دسترسی عمومی به محیط زیست سالم — را به نفع سود شخصی تحلیل برده و به آن آسیب وارد کرده است.

کووید-۱۹ مؤلفه‌ی غیرعقلانی دیگر را عیان می‌کند: مردمی که کارهای بسیار ضروری بر عهده‌ی آنهاست — از بیماران مراقبت می‌کنند؛ زباله‌ها را جمع می‌کنند؛ مواد غذایی را به خانه‌ی ما می‌رسانند؛ به ما اطمینان می‌دهند که به آب، برق و وای‌فای دسترسی داریم — اینها غالباً همان مردمی هستند که، بدون بیمه و مزایا یا قراردادهای تضمین‌شده، کمتر از همه عایدشان می‌شود. از سوی دیگر، کسانی که آنها را غالباً مهارت‌هایی است نه چندان روشن — کسانی که از موضع قدرت سخن می‌گویند و مدیران ارشدی که کارمندان را از سر راه خود برمی‌دارند — همیشه جزء برندگان‌اند. به این فکر کنید: چه ضرری دارد اگر دفاتر صندوق‌های سهام خصوصی، و

آدام اسمیت از این مشکل شناخته‌شده تصور روشنی داشت، مشکلی که وقتی آدم‌ها می‌کوشند زیرک، کارآمد و اخلاقی باشند با آن مواجه می‌شوند. او در **ثروت ملل** (۱۷۷۶) می‌گوید که نانوا از روی نیکخواهی نان نمی‌پزد بلکه به خاطر نفع شخصی‌اش نان می‌پزد. تردیدی نیست که منفعت همگانی وقتی می‌تواند حاصل شود که مردم در تعقیب آن چیزی هستند که به ساده‌ترین طریق به دست می‌آید: نفع خود.

و باین‌همه: منطق نفع شخصی — این تصور که فقط باید «بگذاریم بازار کار خودش را بکند» — دارای محدودیت‌های جدی است. مخصوصاً در ایالات متحده، فقدان سیاست اجتماعی و بهداشتی کارآمد در پاسخ به شیوع بیماری ناشی از ویروس کرونا (کووید-۱۹) این تناقضات را بسیار برجسته کرده است.

در گرداگرد جهان، بازار آزاد به رقابت، موقعیت‌یابی و هل دادن و راه باز کردن پاداش می‌دهد، بنابراین این‌ها به مطلوب‌ترین صلاحیت‌های مردم تبدیل شده‌اند. همدلی، همبستگی یا نگرانی برای خیر همگانی به خانواده، عبادتگاه یا کنش‌گرایی (اکتیویسم)

احتمالاً با قدری ذکاوت و کار سخت. اما بیش از هر چیز به لطف شانس داشتن پدر و مادری خوب، تولد در زمان و مکان مناسب، در مدارس دولتی عالی درس خواندن، و نیز هوای تازه، غذای خوب، و دوستانی فوق‌العاده داشتن؛ آدم‌های زیادی همواره و به شیوه‌ای مطمئن تمام چیزهایی را که نمی‌توانستیم برایم فراهم کرده‌اند: مراقبت‌های پزشکی، تأسیسات بهداشتی، برق، دسترسی آزادانه به اطلاعات معتبر. و، البته، همان‌طور که رابرت اچ فرانک، پژوهشگر دانشگاه کورنل، به وضوح در کتابی که در سال ۲۰۱۶ درباره‌ی اسطوره‌ی شایسته‌سالاری در منتشر کرده است نشان می‌دهد: شانس و فقط شانس و شانس.

سلامت من وابسته به سلامت عمومی است. آزادی من وابسته به آزادی اجتماعی است. نظام اقتصادی در جامعه‌ای سالم با خدمات عمومی مفید تثبیت می‌شود، نه بر عکس.

رابرت اف کندی، سناتور ایالات متحده در سال ۱۹۶۸ هنگامی که درباره‌ی چگونگی ردیابی عملکرد در نظام‌های اقتصادی مدرن نظر می‌دهد - اهمیت دادن به میزان تولید نه به نتیجه‌ی کار، به کمیت نه به کیفیت، به قیمت‌ها نه به امکانات - گفت که ما «به طور خلاصه همه چیز را اندازه می‌گیریم، مگر آنچه که زندگی را ارزشمند می‌سازد». نکته‌ی مهم‌تری که مطرح می‌کند این است: آزادی، شادکامی، بهبودپذیری - همگی بر اساس جامعه‌ای سالم استوارند. وجود این ارزش‌ها متکی بر توانایی جمعی ما برای بهره بردن از چیزهایی است مثل هوای پاک، آزادی بیان و آموزش عمومی شایسته. در کل: ما همگی متکی بر عامه‌ی مردمی هستیم که سالم باشند. و با این همه، نیرومندترین واحد سنجش جهان، تولید ناخالص داخلی (GDP)، آن را هیچ می‌شمارد.

اصطلاح «عامه» کاربرد فراگیری پیدا کرد، و به لطف مقاله‌ی گارت هاردین، یک پژوهشگر آمریکایی که پیش از این معروف نبود، به نام «تراژدی عامه» (۱۹۶۸)، امروزه هنوز مورد مطالعه‌ی بیشتر دانشجویان دانشگاه است. ادعای اصلی او این است: دارایی همگانی از قبیل زمین‌های دولتی یا آبراهه‌ها اگر برای استفاده‌ی افرادی رها شوند که انگیزه‌ی آنها نفع شخصی است از میان خواهند رفت.

نظریه‌ی او مشکلی داشت، همان‌طور که خودش بعداً اعتراف کرد: در اکثر موارد خطا بود.

در عوض، مشکل واقعی ما را شاید بتوان «تراژدی امر خصوصی» نامید. از بیابان‌ها و زمین‌های بی‌آب و علف در دهه‌ی ۱۹۳۰ تا اوج گرفتن بحران تغییرات اقلیمی امروز، از اطلاعات گمراه‌کننده‌ی آنلاین تا زیرساختار ضعیف بهداشت عمومی، در تمام این موارد نفع شخصی سیری‌ناپذیر است که اغلب خیر عمومی ضروری برای بقا و رفاه جمعی ما را نابود می‌کند. در نظامی که مبتنی بر نفع شخصی است چه کسی صنعت سوخت فسیلی را برای هل دادن ما به لبه‌ی پرتگاه نابودی مقصر می‌داند؟ برای زمین‌های کشاورزی و قله‌ی کوه‌ها و اقیانوس‌هایی که تا ابد بر اثر استخراج شدید برای نفع شخصی تخریب می‌شوند چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ وقتی ثروت شخصی سرانجام دموکراسی ما را نابود کند چه خواهیم کرد؟

بازاری که از شرکت‌های شخصی تشکیل می‌شود، به قول جانانان روهه نویسنده‌ی اقتصادی، دارای «نقص ذاتی مهلکی است - به عبارتی، ناتوانی در متوقف کردن رشد. صرف‌نظر از اینکه دیروز چقدر رشد داشته است باید فردا به رشد خود ادامه دهد، و باز بیشتر؛ در غیر این صورت این نظام و تشکیلات فرو خواهد پاشید.»

در پایان به یکی از دیگر نکاتی اشاره می‌کنم که به ندرت به آن می‌پردازیم: بدون کمک چشمگیر دولت، نظام سرمایه‌داری استثمارگر متأخر، که مبتنی بر حرص و نفع شخصی است، مدت‌ها پیش از بین می‌رفت. گونه‌ای محدود از تفکر درباره‌ی اقتصاد کلان که اکنون اتاق‌های فکر حکومت و دانشگاه را به دست دارد نوجوان ساده‌لوح را برمی‌انگیزد که به طرق گوناگون پدر و مادر خود را سرزنش و تحقیر کند، و هر بار، فقط هنگامی به خانه بیاید که جیبش خالی است، و ایده‌ای یا پشتیبانی ندارد. بوئینگ، گلدمن سکس، بانک آمریکا، اکسان - همه بدون ضمانت‌های دولتی و معافیت‌های مالیاتی و یارانه ورشکسته‌اند. هر بار که این نظام خصوصی دچار بحران می‌شود، اعانه‌های دولتی ضامن آن می‌شوند - در بحران کنونی، تا سقف تریلیون‌ها دلار. همان‌طور که دیگران پیش از یک قرن است که اشاره کرده‌اند،

سرمایه‌داری دستگاه زیرکی است که عایدات را شخصی می‌کند و هزینه‌ها را اجتماعی.

وقتی شرکت‌های خصوصی دوباره سر پا می‌ایستند و به کار می‌افتند، خود را پاسخ‌گوی عموم مردمی نمی‌دانند که آنها را نجات داده‌اند. همان‌طور که در مورد فعالیت‌های بانک ولز فارگو، خطوط هوایی آمریکا و شرکت بین‌المللی آمریکایی (AIG) از سال ۲۰۰۸ به بعد، پس از کمک‌های مالی دولت به آنها شاهد بوده‌ایم، شرکت‌هایی که نجات یافته‌اند اغلب یک‌راست دوباره سرگرم دوشیدن مردم می‌شوند.

سیاست‌گذاران و اقتصاددانان، با معطوف کردن توجه خود به مبادلات خصوصی بازار به قیمت خیر عمومی اجتماع، ایده‌ای را که فقط تحت شرایط بسیار محدود و به وضوح تعریف‌شده خوب است، گرفته‌اند و آن را به صورت نوعی ایدئولوژی کور و زهرآگین بسط داده‌اند. اکنون زمان آن فرا رسیده است که از این امر بدیهی دفاع کنیم: بدون عامه‌ای قدرتمند، امر شخصی نمی‌تواند وجود داشته باشد. سلامت من وابسته به سلامت عمومی است. آزادی من وابسته به آزادی اجتماعی است. نظام اقتصادی در جامعه‌ای سالم با خدمات عمومی مفید تثبیت می‌شود، نه بر عکس.

لحظه‌ی درد و فروپاشی می‌تواند ندای بیداری محسوب شود؛ درک و فهم این مطلب که امر عمومی بزرگ‌ترین خیر ماست، نه امر خصوصی. از پنجره به بیرون نگاه کنید تا بفهمید: بدون عامه‌ای سرزنده و استوار، زندگی ممکن است به سرعت ضعیف، ناگوار، حیوانی و کوتاه شود.

برگردان: افسانه دادگر

دیرک فلیپسن مورخ اقتصاد و طرفدار اقتصاد رفاهی است و در دانشگاه دوک در کارولینای شمالی سیاست دولتی و تاریخ تدریس می‌کند. عنوان کتاب اخیر او این است: عدد بزرگ کوچک: چه شد که تولید ناخالص داخلی فرمانروای جهان شد و برای مقابله با آن چه باید کرد (۲۰۱۵). آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی او با عنوان اصلی زیر است:

Dirk Philipsen, 'Private gain must no longer be allowed to elbow out the public good', *Aeon*, 24 April 2020.

چرا خرده بورژواها انسان نوین این انقلاب اند؟

برگردان: سپیده جدیری

گرفت، ازدواج کرد. من فرزند خرده بورژواها هستم؛ نه فقط من بلکه بسیاری از روشنفکران و فعالان چپ‌گرایی که سالیان سال با هم کار کردیم و در تمام این مدت سرگرم بزرگ داشتن این مرد نوین و آن زن نوین بودیم و از نیاکان خود غافل مانده بودیم. در گذشته، چند نویسنده‌ی مارکسیست این بحث را مطرح کردند که اساس طبقه‌ای را که فاشیست‌های اروپایی از آن برخاسته‌اند، پرولتاریای فاسد و خرده بورژواها تشکیل می‌داده‌اند.

شاید چنین بوده باشد، هرچند فاشیسم هیچ‌گاه نمی‌توانست بدون حمایت بورژواهای طبقه‌ی مرفه به پیروزی دست یابد و در آلمان نیز اگر جنگی که حزب کمونیست علیه سوسیال دموکرات‌ها به راه انداخت در کار نبود و این توهم‌شان که: «بعد از هیتلر، نوبت ماست»، فاشیسم به جایی نمی‌رسید. تاریخ طبقاتی خرده بورژواها پیچیده‌تر از این نتیجه‌گیری‌های مارکسیستی است.

همان‌طور که انتظار می‌رفت، مغازه‌داران و صنعتگران نیز میان ژاکوبین‌ها [1] در انقلاب فرانسه و میان انقلابیون سال ۱۸۴۸ به چشم می‌خوردند. اما همین آدم‌ها در ابتدای تشکیل جمهوری آمریکایی در هر دو دسته‌ی دموکرات و فدرالیست حضور داشتند؛ و همچنین هم میان هواداران و هم میان مخالفان دموکراسی اندرو جکسونی [2].

تا در سرزمین اسرائیل. پدربزرگم تا زمان مرگ در مزرعه به سر برد اما نسل



بعدی‌اش چنین نکردند. پسرانش به نیویورک نقل مکان کردند و فکر می‌کنم که در محله‌ی برانکس اداره‌ی سوپرمارکت‌هایی را به عهده گرفتند. دخترش که مادر من می‌شود، با مردی که در کار تجارت خز بود و بعدها مدیریت یک جواهرفروشی را به عهده

تمام جنبش‌های انقلابی و جنبش‌های آزادی‌بخش ملی مدعی خلق زن و مردی نوین‌اند. شهروند فرانسوی مظهر نوین بودن انقلاب فرانسه بود. انسان نوین شوروی یک کارگر بود و کمی بعد، کارگری شد که از فرط کار از دیگر کارگران پیشی می‌گرفت. الجزایری نوین مورد نظر فرانتس فانون جنگجویی بود که بعدها جای خود را به یک تروریست داد. پس از قرن‌ها که یهودیان از زمین بی‌بهره مانده بودند، یهودی نوین، یک کشاورز مهاجر بود؛ همان‌طور که این بیت طنزآمیز هم مصداق همان است: کی می‌گه نباید کشاورز بشن یهودیا؟ تف کن بهش که این‌جور ضرر می‌زنه به ما.

یک پوستر صهیونیستی مربوط به دوران پیش از تشکیل اسرائیل را به خاطر دارم که در آن دو نفر (یک زن و مرد جوان) دوش به دوش هم، با چهره‌هایی زیبا و اندامی نیرومند و عضلانی و تا حدودی مربع‌شکل به چشم می‌خوردند. مرد یک بیل در دست داشت و زن یک کج‌بیل؛ نگاه هر دو از مزارعی زیبا می‌گذشت و رو سوی آینده داشت.

انسان نوین در هیچ جنبش انقلابی یک مغازه‌دار نبوده است. حتی انقلاب بورژوازی نیز تحت پوشش چند رنگ پیش رفت. اما با در نظر گرفتن نقش حیاتی مغازه‌داران در زندگی شهری، چگونه چنین چیزی ممکن است؟

بنیاد «بارون دوهرش» (Baron de Hirsch) به یکی از پدربزرگ‌هایم مزرعه‌ای در ایالت کنتیکت اعطا کرد. «دوهرش» می‌خواست یهودیان را به زمین‌ها و مزارع بازگرداند، بیشتر هم در دیاسپورا - مثلاً در آرژانتین، کنتیکت و نیوجرسی - این کار را انجام می‌داد

من کاملاً اطمینان دارم که مغازه‌داران میان آنارشیست‌های اسپانیایی دهه‌ی ۱۹۳۰ نیز پیدا می‌شده‌اند و همچنین میان آنارشیست‌های یهودی نیویورک. مغازه‌دارانی که از دوران کودکی می‌شناختم و با آنها بزرگ شدم و دوستان والدینم بودند، از دموکرات‌های طرفدار نیو دیل [3] بودند. (در واقع، میان یهودپانی که صاحب یا مدیر مغازه‌هایی در آن شهر پنسیلوانیا بودند که ما در آن زندگی می‌کردیم، تنها یک جمهوری‌خواه و یک کمونیست می‌شناختم.)

حکومت‌های کمونیستی در اروپای شرقی به شدت سرگرم منسوخ کردن خرده بورژوازی بودند و آن را دشمن طبقاتی خود می‌دانستند. اغلب مغازه‌های کوچک در آن شهرها از بین رفتند و با فروشگاه‌های دولتی بزرگی جایگزین شدند که با کالاهای یک‌جور پر شده و دائماً دچار کمبودهایی بودند. کارآفرین‌ها تنها زیر سایه بازار سیاه فعالیت می‌کردند. مراکز شهرها به رنگ خاکستری درآمده بود و خیابان‌ها آن حالت زنده بودنشان را اغلب از دست داده بودند. «مرحوم» سرمایه‌داری نیز که برخی چپ‌گرایان با خوش‌خیالی از آن به این شکل یاد می‌کردند، می‌تواند نتیجه‌ای مشابه به بار بیاورد؛ امروز داریم می‌بینیم که شرکت‌های بزرگ در اینترنت نقش همان فروشگاه‌های دولتی اروپای شرقی را بازی می‌کنند، هرچند کالاهای بسیار متنوع‌تری را عرضه می‌کنند و تا پیش از شیوع این بیماری همه‌گیر دچار کمبود نبودند. هر روز بر تعداد افرادی که به طور آنلاین خرید می‌کنند افزوده می‌شود — این آمار پیش از شیوع کووید ۱۹ شامل بیست درصد از خریداران می‌شد و در دوران قرنطینه به درصد بسیار بالاتری رسید چون مغازه‌ها تعطیل و خیابان‌ها نیز خلوت شده بودند. شاید در آینده به تحویل گرفتن مایحتاج‌مان از بیک‌های فروشگاه‌ها عادت کنیم. (احتمال می‌رود که آنها به زودی اتحادیه‌ای تشکیل دهند تا از دستمزد ناچیز و حجم بالای کاری که شرکت‌ها برایشان در نظر می‌گیرند، نجات یابند.)

مغازه‌داران میان آنارشیست‌های اسپانیایی دهه‌ی ۱۹۳۰ نیز پیدا می‌شده‌اند و همچنین میان آنارشیست‌های یهودی نیویورک.
خرده بورژواها این روزها در خطرند و

تلاش ستودنی کنگره نیز برای پول‌رسانی به کسب و کارهای کوچک که با چالش بیشتری مواجه‌اند، با توجه به این دولتی که در آمریکا روی کار است، آن پول را بیشتر نصیب کسب و کارها و بانک‌های بزرگ کرده و چندان چیزی به مغازه‌دارانی که من در این متن قصد تمجید از آنها را دارم، نرسیده است. طبعاً بسیاری از ما دوباره به خیابان‌ها، مغازه‌ها، رستوران‌ها و میخانه‌ها بازخواهیم گشت. اما آیا این برای ابقاء اقتصاد خرده بورژوازی و ابقاء چیزی شبیه زندگی شهری‌ای که در گذشته داشتیم کافی است؟

پس اجازه دهید که از شیوه‌های قدیمی دفاع کنم. این شما و این یک روز از زندگی یک خریدار: خیابان شباهت چندانی به خیابان‌دورانی که جوان‌تر بودم ندارد. بعضی مغازه‌های کوچک ناپدید شده و جای خود را به فروشگاه‌های زنجیره‌ای داده‌اند. اما این فروشگاه‌ها را افراد بومی اداره می‌کنند و فروشندگان‌شان نیز بومی و صمیمی‌اند و دستمزد ناچیزی دریافت می‌کنند و کارفرماها دوباره به خیابان برگشته‌اند. در محلی که هنوز دنیای خرده بورژواها محسوب می‌شود قدم می‌زنم و به بهترین‌ها نگاه می‌کنم — و توجه‌ام به یک مغازه‌ی کیف‌فروشی جلب می‌شود. عاشق کیف‌های دوشی‌ام؛ کیف قدیمی‌ام هنوز چندان کهنه نشده اما فکر می‌کنم در آینده‌ی نزدیک به کیف دیگری نیاز خواهم داشت. فروشنده کیفی را به من نشان می‌دهد که به نظر خوب و بادوام می‌آید؛ جیب‌های زیپ‌دارش به همان تعداد است که لازم دارم. به زودی مال من می‌شود. بعد برای نوشیدن یک فنجان قهوه به کافه‌ای می‌روم؛ متصدی کافه به من لیخند می‌زند؛ قبلاً هم به اینجا آمده‌ام. بعد به سمت کتابفروشی مورد علاقه‌ام می‌روم (صاحبش مرا به نام می‌شناسد). نگاهی به کتاب‌های سیاسی جدید می‌اندازم، ۲۰ صفحه‌ی نخست یک رمان را می‌خوانم، سری برای همکاری تکان می‌دهم که مرا در مقاله‌اش مورد حمله قرار داده بود. به کافه‌ای دیگر می‌روم و یک فنجان قهوه‌ی دیگر می‌نوشم؛ دو تن از دوستانم را می‌بینم که در کافه نشسته‌اند، به آنها ملحق می‌شوم و خیلی زود بحثی سیاسی بین‌مان درمی‌گیرد. ملاقات‌هایی که بدون برنامه‌ریزی

قبلی در یک کافی شاپ یا در خیابان رخ می‌دهد: این‌ها از تجربیات حیاتی زندگی شهری‌اند. فرانتس کافکا به کافه ارج می‌نهاد چون «امکان گرد هم آمدن آدم‌ها، دیدن دیگران، صحبت با آنها و نگاه کردن به آنها را فراهم می‌آورد، بی‌آنکه نیازی به دعوت یا ایجاد رابطه‌ی نزدیک‌تر و صمیمانه‌تری باشد». اما همیشه احتمال دیگری نیز وجود دارد: این‌که رابطه‌ی صمیمانه‌ای ایجاد شود.

بعد از آن‌که نوشیدن دومین فنجان قهوه‌ام را تمام می‌کنم، بحث سیاسی‌مان هنوز به جایی نرسیده است اما ویتترین بوتیکی که پیراهن مردانه می‌فروشد اغوایم می‌کند. پیراهن زیاد دارم اما یقه‌های اغلب‌شان ساییده شده و رنگ‌شان هم رفته است — این بهانه‌ای می‌شود برای این‌که یک پیراهن دیگر بخرم و می‌خرم. مغازه‌ی بغلی لوازم آشپزخانه می‌فروشد و انواع و اقسام خرت و پرت‌های جدید را آورده است، تک تک‌شان را برمی‌دارم و بررسی می‌کنم. حالا دیگر وقت ناهار شده است و یک رستوران کوچک در آن حوالی هست که هوموس و فلافل می‌فروشد. این شهر به اندازه‌ی کافی عرب و یهودی ندارد که حمایتی برای این رستوران محسوب شود اما صاحب رستوران که خودش آشپز آن نیز هست، اهل ریسک کردن است و امید دارد که لذت بودن غذاهایش باعث شود از عهده‌ی مخارج زندگی برآید. و من نیز امیدم این است که او اینجا بماند و ناهارهای زیادی در رستوران‌اش بخورم. (بعضی خواربارهایم را هم از اینجا می‌خرم یا بهتر است بگویم قبل از شیوع بیماری همه‌گیر، از اینجا می‌خریدم اما آن خود حکایتی دیگر است که باید در وقت دیگری برایتان تعریف کنم.)

واقعاً کسی هست که از روزی شبیه به این لذت نبرد؟ و باید گفت بدون وجود خرده بورژواها، روزهایی شبیه به این دیگر وجود نخواهد داشت. مگر مغازه بدون مغازه‌دار هم می‌شود؟ دوستان چپ‌گرایی دارم که معتقدند خرید امری است که باید از آن پرهیز کرد، به‌ویژه از زمانی که جورج دابلیو بوش در روزهای بعد از حملات یازده سپتامبر از تمام آمریکایی‌ها خواست که به خرید بروند، آنها چنین باوری پیدا کردند. اما من که بنا به درخواست رئیس‌جمهورها خرید نمی‌کنم؛ من یک خریدار مستقل‌ام. منتقدان می‌گویند که «مصرف‌گرایی» از عیوب سرمایه‌داری است. بله، اما مانند بقیه‌ی این عیوب، یکی از لذت‌های ناشی از سرمایه‌داری نیز هست. قول می‌دهم که اگر زمانی سوسیال دموکرات‌هایی مثل من به قدرت برسند این لذت به فوت خودش باقی بماند. این قول کاملاً قابل اطمینان است: پل لافارگ (Paul Lafargue)، داماد کارل مارکس، در مقاله‌ی زیبایی تحت عنوان «حق تنبل بودن» نوشته بود که در یک نظام سوسیالیستی، طبقه‌ی کارگر «ظرفیت‌های مصرف خود را به‌طور نامحدود توسعه خواهد داد.» و چه کسانی جز خرده بورژواها به کار این ظرفیت‌ها می‌آیند؟

سال‌ها پیش، در خلال بحثی درباره‌ی مصرف‌گرایی، رؤیایی باستان‌شناختی را در سر پروراندم. در اقصی نقاط جهان، هنگامی که باستان‌شناسان آثار باستانی را از زیر خاک بیرون می‌کشند، معمولاً به جواهرآلاتی نیز برمی‌خورند: گردن‌بندها و دستبندهای پرنقش و نگار، شانه‌های زینتی،

آینه‌های پرزرق و برق. به ما می‌گویند که این‌ها متعلقات زنان طبقه‌ی اشراف بوده است که به دست صنعتگران ماهر ساخته شده اما نه برای طبقات پایین اجتماع. حال بیابید کارآفرینی را مثلاً در امپراتوری بابل تصور کنیم که راهی برای ساختن بدلی‌جاتی ارزان‌قیمت اما شبیه به جواهرات طبقه‌ی اشراف پیدا کرده است. بعد، یک مغازه باز می‌کند و به زودی مغازه‌های دیگری نیز در پی آن باز می‌شوند. گردن‌بندها و دستبندهایی که این مغازه‌داران می‌فروشند کمی زرق و برق دارد و شاید بتوان گفت نسخه‌ی تقلبی و بازاری جواهرآلاتی است که زنان طبقه‌ی اشراف به خود آویزان می‌کنند. اما زنان و دختران کشاورزان، صنعتگران، خدمتکاران و حتی بردگان به این مغازه‌ها هجوم می‌آورند و دوست دارند مشتری آنها باشند و مغازه به مغازه، جواهرآلات آنها را امتحان می‌کنند. خیابانی که این مغازه‌ها در آن واقع شده، شلوغ و پر سر و صدا است. بعد، یکی از اشراف سخت‌گیر بابل از راه می‌رسد تا نگاهی به این خیابان و مغازه‌هایش بیندازد. و با خود می‌گوید: «این نقطه‌ی پایان تمدن است.»

خیر، من می‌گویم این تازه آغاز ماجرا است. مغازه‌دارها انسان‌های نوینی هستند که همه چیز را تغییر خواهند داد.

برگردان: سپیده جدیری

مایکل والزر استاد بازنشسته‌ی مؤسسه‌ی تحصیلات تکمیلی دانشگاه پرینستون است. از جمله آثار

او می‌توان به کتاب‌های «جنگ‌های عادلانه و ناعادلانه» و «پارادوکس آزادسازی» اشاره کرد. او پیشتر سردبیر مجله‌ی «دیسنت» (Dissent) بوده است. آنچه خواندید برگردان این نوشته با عنوان اصلی زیر است:
Michael Walzer, 'In Praise of Shopping', *Tablet*, 16 July 2020

[1] انجمن طرفداران نظام‌نامه که به باشگاه یا حزب ژاکوبین هم معروف است، یکی از مشهورترین احزابی بود که به دلیل نفوذ سیاسی، نقش عمده‌ای در توسعه و پیروزی انقلاب فرانسه داشت.

[2] اندرو جکسون هفتمین رئیس‌جمهور تاریخ آمریکا از حزب دموکرات بود. دو حزب از «حزب قدیمی جمهوری‌خواه» انشعبا کرده بودند. جمهوری‌خواهان دموکرات یا دموکرات‌ها طرفدار جکسون بودند و جمهوری‌خواهان ملی یا ویگ با او مخالفت می‌کردند.

[3] نیو دیل، دخالت دولت در اقتصاد برای خروج از بحران و خیم سرمایه‌داری و دمیدن جان تازه به زیرساخت‌های آن نظام بود و به برنامه‌های اصلاحی‌ای اطلاق می‌شد که بلافاصله پس از پیروزی روزولت در انتخابات، دولت فدرال آغازشان کرد و به تحولات عظیم اقتصادی و اجتماعی در جامعه‌ی آمریکا انجامید.

تونیا ولی اقلی افتخار آخر شدن! **



را میکشند. دوربین های مستقر در طول جاده تصویر او را به استادیوم مخابره میکنند. از روی شماره پیراهن او اسم او را می یابند، "جان استفن آکواری" است دونده سیاه پوست اهل تانزانیا، که ظاهرا برایش مشکلی پیش آمده، لنگ میزد و پایش بانداژ شده بود.

■ ۲۰ کیلومتر تا خط پایان فاصله داشت و احتمال این که از ادامه مسیر منصرف شود زیاد بود. نفس نفس میزد احساس درد در چهره اش نمایان بود. لنگ لنگان و آرام می آمد ولی دست بردار نبود. چند لحظه مکث کرد و دوباره راه افتاد. چند نفر دور او را می گیرند تا از ادامه مسابقه منصرفش کنند ولی او با دست آنها را کنار می زند و به راه خود ادامه میدهد. داوران طبق مقررات حق ندارند قبل از عبور نفر آخر از خط پایان محل مسابقه را ترک کنند. جمعیت هم همان طور منتظر است و محل مسابقه را با وجود اعلام نتایج ترک نمی کند. جان هنوز مسیر مسابقه را ترک نکرده و با جدیت مسیر را ادامه میدهد.

شماره ... نوار خط پایان را پاره کرد. استادیوم سراپا تشویق شد. فلاش دوربین های خبرنگاران لحظه ای امان نمی داد و دونده های بعدی یکی یکی از خط پایان گذشتند و بعضی هاشان بلافاصله بعد از عبور از خط پایان چند قدم جلوتر از شدت خستگی روی زمین ولو شدند. اسامی و زمان های به دست آمده نورات برتر از بلندگوها اعلام شد. نفر اول با زمان دو ساعت و ... در همین حال دوندگان دیگر از راه رسیدند و از خط پایان گذشتند. در طول مسابقه دوربین ها بارها نفراتی را نشان داد که دویند، از ادامه مسابقه منصرف شدند و از مسیر مسابقه بیرون آمدند. به نظر میرسید که آخرین نفر هم از خط پایان رد شده است.

○ داوران و مسئولین برگزاری میروند تا علائم مربوط به مسابقه ماراتن و خط پایان را جمع آوری کنند. جمعیت هم آرام آرام استادیوم را ترک میکنند. اما... بلندگوی استادیوم به داوران اعلام میکند که خط پایان را ترک نکنند. گزارش رسیده که هنوز یک دونده دیگر باقی مانده. همه سر جای خود برمیگردند و انتظار رسیدن نفر آخر

در سال ۱۹۶۸ مسابقات المپیک در شهر مکزیکوسیتی برگزار شد. در آن سال مسابقه دوی ماراتن یکی از شگفت انگیزترین مسابقات دو در جهان بود. دوی ماراتن در تمام المپیک ها مورد توجه همگان است و مدال طلایش گل سرسید مدال های المپیک. این مسابقه به طور مستقیم در هر ۵ قاره جهان پخش می شود. □ کیلومتر آخر مسابقه بود. دوندگان رقابت حساس و نزدیکی با هم داشتند، نفس های آنها به شماره افتاده بود، زیرا آنها ۴۲ کیلومتر و ۱۹۵ متر مسافت را دویده بودند. دوندگان همچنان با گامهای بلند و منظم پیش میرفتند. چقدر این استقامت زیبا بود. هر بیننده ای دلش میخواست که این اندازه استقامت و توان داشته باشد. دوندگان، قسمت آخر جاده را طی کردند و یکی پس از دیگری وارد استادیوم شدند. استادیوم مملو از تماشاچی بود و جمعیت با وارد شدن دوندگان، شروع به تشویق کردند.

● رقابت نفس گیر شده بود و دونده شماره ... چند قدمی جلوتر از بقیه بود. دونده ها تلاش میکردند تا زودتر به خط پایان برسند و بالاخره دونده

باعث شد تا جهانیان به ارزش جدیدی توجه کنند، ارزشی که احترامی تحسین برانگیز به دنبال داشت.

□ فردای مسابقه مشخص شد که جان از همان شروع مسابقه به زمین خورده و به شدت آسیب دیده است.

● او در پاسخگویی به سوال خبرنگاری که پرسیده بود، چرا با آن وضع و در حالی که نفر آخر بودید از ادامه مسابقه منصرف نشدید؟ ابتدا فقط گفت: برای شما قابل درک نیست! و بعد در برابر اصرار خبرنگار ادامه داد: مردم کشورم مرا ۵۰۰۰ مایل تا مکزیکوسیتی نفرستاده اند که فقط مسابقه را شروع کنم، مرا فرستاده اند که آن را به پایان برسانم.

○ کمتر کسی به خاطر دارد که آن سال چه کسی در مسابقه اول شد؛ اما آخر شدن جان استیون آکواری در اذهان بسیار ماندگار شد. .

می دهد نفس میگیرد و دوباره با سرعت بیشتری شروع به حرکت میکند. شدت کف زدن جمعیت لحظه به لحظه بیشتر میشود. خبرنگاران در خط پایان تجمع کرده اند وقتی نفرات اول از خط پایان گذشتند استادیوم اینقدر شور و هیجان نداشت. نزدیک و نزدیکتر میشود و از خط پایان میگذرد. خبرنگاران، به سوی او هجوم میبرند. نور پی در پی فلاش ها استادیوم را روشن کرده است، انگار نه انگار که دیگر شب شده بود. مریبان حوله ای بر دوشش می اندازند او که دیگر توان ایستادن ندارد، می افتد.

■ آن شب مکزیکوسیتی و شاید تمام جهان از شوق حماسه جان، تا صبح نخواید. جهانیان از او درس بزرگی آموختند و آن اصالت حرکت، مستقل از نتیجه بود. او یک لحظه به این فکر نکرد که نفر آخر است. به این فکر نکرد که برای پیشگیری از تحمل نگاه تحقیرآمیز دیگران به خاطر آخر بودن میدان را خالی او تصمیم گرفته بود که این مسیر را طی کند، اصالت تصمیم او و استقامتش در اجرای تصمیمش

□ خبرنگاران بخش های مختلف وارد استادیوم شده اند و جمعیت هم به جای اینکه کم شود زیادتر میشود! جان استفن با دست های گره کرده و دندان های به هم فشرده و لنگ لنگان، اما استوار، همچنان به حرکت خود به سوی خط پایان ادامه میدهد. او هنوز چند کیلومتری با خط پایان فاصله دارد آیا او میتواند مسیر را به پایان برساند؟ خورشید در مکزیکوسیتی غروب میکند و هوا رو به تاریکی میرود

● بعد از گذشت مدتی طولانی، آخرین شرکت کننده دوی ماراتن به استادیوم نزدیک میشود، با ورود او به استادیوم جمعیت از جا برمیخیزد چند نفر در گوشه ای از استادیوم شروع به تشویق میکنند و بعد انگار از آن نقطه موجی از کف زدن حرکت میکند و تمام استادیوم را فرا میگیرد... غوغایی برپا میشود

۴۰۰ یا ۵۰ متر بیشتر تا خط پایان نمانده. او نفس زنان می ایستد و خم میشود و دستش را روی ساق پاهایش میگذارد، پلک هایش را فشار

در روزهای آخر اسفند

در نیمروز روشن

وقتی بنفشه ها را با برگ و ریشه و پیوند و خاک

در جعبه های کوچک چوبین جای می دهند

جوی هزار... زمزمه درد و انتظار

در سینه می خروشد و بر گونه ها روان

جوی هزار..... زمزمه درد و انتظار

در سینه می خروشد و بر گونه ها روان

ای کاش! آدهی وطنش را همچون بنفشه می شد با خود ببرد هر کجا که خواست

در روشنای باران

در آفتاب پاک

در روز های آخر اسفند

در نیمروز روشن

شعر: استاد محمدرضا شفیعی کدکنی

قانون سادہ فیہ زیپک

